

کار برده است. ما در دنباله مقاله که فهرست مختصری از لغات متن و حواشی آن را به دست می‌دهیم این فعلها را نیز نقل خواهیم کرد. کاتب به ظاهر اهل مناطق مرکزی یا مازندران بوده است. در مقدمه و پایان کتاب وقتی بر حضرت محمد(ص) درود می‌فرستد کلمه «و آله» را نیز به دنبال «و صلی‌اله...» می‌آورد. بنابراین به احتمال قوی، وی شیعه و اهل یکی از شهرهای قم، کاشان، آوه یا ری بوده است و اگر اهل مازندران بوده باشد باید اهل ساری باشد که مرکز تشیع بوده است. اما مسئله حل نشده این است که تعدادی از لغاتی که کاتب در حواشی یا زیرنویسها نقل می‌کند مربوط به منطقه سیستان است، مانند مصدرهای مختوم به «-ستن» و کلمه زایشان به معنی زائو و جز آنها. حدس نگارنده این است که نسخه مادر این نسخه، دارای حواشی‌ای از اشخاص مختلف اهل مناطق مختلف ایران بوده و کاتب نسخه ما همه آنها را به نسخه خود منتقل کرده است.

لغات و تلفظهای مهم متن و حواشی و زیرنویسها

۱- لغات متن

لُخْشیدن = زَلَج. بیهقی: خیزیدن پای از نسودی

او گانه شدن شتر و جزوی در ترجمه خَرَج و خِرَاج. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.

دُویدن = عَسَج.

هرمشتن؟ زَلَج: بهرشتن. زَلَج به معنی مجروح کردن با نیزه است و اگر آن را زَلَج بخوانیم به معنی چشیدن است. بیهقی و زوزنی زَلَج را ندارند.

برهنه: جَسْر: برهنه کردن دست و سر.

شِکِیایی. صبر: شِکِیایی کردن.

فُشاردن. عَصْر: فُشاردن انگور.

فُشاردن = غَمْر. بیهقی: سخت افشردن.

آرْزُو. نزاع: آرْزومند شدن به کسی.

آزوری. حَرَص: آزوری کردن (در اصل: آزوری کردن).
 ناسپاسی و ناسپاسی. غَمَص: نعمت را ناسپاسی کردن. غُمَط: ناسپاسی کردن نعمت.
 کار به سستی کردن = عجز.
 خوفتن به جای خفتن در همه جای کتاب جز یکی دو مورد (همچنین
 خوفته). ر.ک: مَذَل، نَوْم، تَنَوَّح.
 بسندگی کردن، ذیل اَبَل.
 درافشیدن = درفشیدن، درخشیدن، ذیل ذَرَّ، و غیره. زوزنی و بیهقی این
 مدخل را ندارند. در متن ما همیشه صورت درفشیدن به کار می‌رود نه
 درخشیدن. در مصادر اللغه، ص ۴۴۸ نیز درفشیدن به کار رفته است.
 بَرُوت = سبیل، ذیل طَرَّ.
 بد گفتن پس پشت = هَمَز.
 پینه = پینو، یعنی کشک یا قره قروت. اَقَط: پینه دادن و زیر آن نوشته شده:
 یعنی اتّخاذا الاقط.
 لُخْشیدن = زَلَّ و زَلَل و زَلَّة.
 خوانک = خوان کوچک. وَضَم: گوشت بر خوانک افکندن.
 افسرد کردن = قدید کردن. وَشَق: گوشت افسرد کردن.
 منشت بزدن = غَثَّیان و غَثَّی. بیهقی و زوزنی: منشت بزدن.
 سِیْخَت کاری کردن = لَیَّ و لَیان. در زوزنی و بیهقی این مدخل به مدافعت
 کردن وام برگردانده شده است. مَعَك: سیخت کاری کردن در اوام. اوام صورت کهنه تر
 وام است. در مصادر اللغه در ترجمه مدافعه و دفاع سپوزکاری به کار رفته است.
 باز دست چپ آمدن = جُنُوب. در بیهقی جُنُوب به «باد با باد جَنُوب
 آمدن» و در زوزنی، نسخه ج، به «باد جنوب آمدن» معنی شده است.
 شومیز کردن = شَخَم زدن. کَرَب و کِرَاب: شومیز کردن زمین. زوزنی بیهقی:
 کِرَاب: زمین شوریدن. نسخه ج زوزنی: زمین شمیم کردن. در حاشیه کتاب، اگر
 نیز به شومیز کردن زمین معنی شده است. این کلمه در سَمک عیار، ج ۵، ص

۱۳۹، نیز به کار رفته، اما در صحاح الفرس به غلط به صورت شومیر و در باب راء آمده است.

بخشایستن = مأویة و ایتة.

سولاخ. خرت: سولاخ کردن. فُض: مروارید سولاخ کردن.

بازدن = باز داشتن، منع کردن. زجر: بازدن. در یک نسخه تاج‌المصادر نیز بازدن و در نسخه دیگر باز زدن آمده است.

بادادن. نکت: تاب با دادن ریسمان. زوزنی و بیهقی: تاب باز دادن.

کل کله زدن. نجر: کل کله زدن بر سر = به پشت گره انگشت میانه زدن بر

سر کسی (منتهی الارب).

آچاریدن (= آچاریدن). مقرر: ماهی بیاجاریدن. بیهقی مقرر را به «ماهی در نمک آب آغشتن» معنی کرده است. در تاجیکی امروز این فعل به صورت آچاریدن و اسم مصدر آن به صورت آچارانی به کار می‌رود. (ر.ک: قاسمی ۱۳۸۵، ص ۴۴).

گروک = گرگین، دارای جَرَب. درس: گروک شدن شتر.

پاسیدن = لمس کردن، پسودن. لمس: پاسیدن به دست. جس: پاسیدن. متن در هر دو مورد صریحاً بیاسیدن است؛ ر.ک: ذیل پاسیدن در لغات حواشی. در کشف‌الاسرار، ج ۲، ص ۴۵۲، نیز در یک نسخه پاسیدن آمده است. بنابراین با توجه به مضبوط بودن متن ما این احتمال هست که اصل این کلمه پاسیدن بوده و بعدها به قیاس با پاسیدن به معنی مراقبت کردن و پاس داشتن به این صورت درآمده است.

شکیزیدن. صورتی است از شکیزیدن، یعنی لگد زدن و جفتک انداختن. قُموص: شکیزیدن. زوزنی و بیهقی این کلمه را ندارند. لسان‌العرب آن را به صورت قِماص ضبط کرده است.

خلیفتی کردن = خلافت.

هشته شدن (زن) = طلاق. در باره هشتن به معنی طلاق دادن، رک علیائی

مقدم، ۱۳۸۹، ص ۵۷-۳۳.

بیرون آمدن از فرمان = فسق.

اوشاندن = بالا کشیدن. نَتَقَ بیوشاندن للجراب (= در مورد کیسه چرمی، در اینجا: دلو). بیهقی نتق را چنین معنی کرده است: کشیدن دلو بزرگ از چاه. روده کردن = جدا کردن. عَرم: گوشت روده کردن از استخوان. عَرق: گوشت روده کردن از استخوان. بیهقی: گوشت از استخوان باز کردن و بخوردن. غنج. رَفَل: به غنج رفتن. رفل به معنی خرامان و دامن‌کشان رفتن است. زَوْرَ یاران شدن (فی‌العلم) = بَدَّ. زَوْرَ مبدل زَبَر / زَبَر است. بَدَّ نیز به معنی غلبه کردن است.

پشتیوان = چوبی که در پشت در می‌گذارند. لَزَّ: پشتیوان بر پس در نهادن.

دیوال. خَزَّ: خار بر سر دیوال نهادن.

چک کردن = صَكَّ (حواله صادر کردن). حاشیه: چک نبستن

انبویدن = شَمَّ

لوطی کردن = لواط کردن، کار قوم لوط را کردن. لیاطه: لوطی کردن.

گواز (ظاهرا: گوازا). بَوَع: بگواز کردن. زوزنی و بیهقی: به باز پیمودن. دو نسخه بیهقی: به بازو پیمودن. در عربی باع به معنی مقدار طولی به اندازه گشادگی میان دو دست است که به فارسی باز گفته می‌شود. در ترجمه مقامات حریری نیز این کلمه به کار رفته و رواقی آن را به معنی سهم و بهره گرفته است: کدام غنیمت بود که مرا در آن گوازی نبود (ص ۲۴۶)؛ مردی فراخ جود و گواز (ص ۳۱۷). در این متن گوازیایی کردن و گوازی کردن نیز به کار رفته است: و چرا گوازیایی کرد تن تو به بذله کردن من (ص ۲۴۶)؛ گوازیایی کن که پراگندن جود آرایش است (ص ۳۳۷)؛ اگر گوازی کند خاطرهای شما بستاییم و اگر بی‌آتش ماند آتش زنه‌های شما ما آتش بزنییم (ص ۱۲۱)؛ و گوازی کن اکنون. بدانکه نقد شود تا بستایند ترا (ص ۲۶۲).

رواقی گوازیایی کردن و گوازی کردن را به بخشندگی کردن تعبیر کرده است.

معادل عربی گواز در مقامات حریری باع است. باع همان باز، یعنی گشادگی میان دو دست است. در عربی تعبیر یا اصطلاح طویل‌الباع به معنی بخشنده و دارای جود یا به تعبیر مترجم مقامات حریری «فراخ جود و گواز» است. از این عبارت مترجم مقامات و از کاربردهای دیگر این کلمه و صورت‌های آن معلوم می‌شود که این کلمه و مشتقات آن از قدیم معنی جود به خود گرفته بوده است.

دو صورت باز و گواز در کنار هم نشان می‌دهد که به احتمال قوی اصل این کلمه wāz بوده که به دو شکل تحول پیدا کرده است، درست مانند ورغست که به برغست و گورغست - صورت اخیر در *الانبیة* هروی آمده - تغییر شکل داده است. اما صورت گوازی نشان دهنده این است که احتمالاً کلمه باز/گواز از یک فعل گرفته شده است. تنها فعلی که شاید بتوان آن را با این کلمات ارتباط داد فعل پهلوی wāzīdan وازیدن به معنی حرکت دادن، بردن و راندن است. wāz به معنی مورد بحث ما می‌تواند اسمی از این فعل باشد، یعنی فاصله‌ای که با حرکت دادن و باز کردن دو دست ایجاد می‌شود.

دستان کردن در ترجمه رَوغ و رَوغان. این دو مصدر به معنی پویه و دویدن روباه است، اما مجازاً به معنی حیلۀ روباه به کار رفته است. زوزنی و بیهقی: روباه بازی کردن.

شده شدن خراج = زجاء. صراح: به آسانی گرد آمدن خراج و روانی کار. نیز رک: لغت‌نامه دهخدا.

گست شدن = سوء. در بیهقی و زوزنی: ساء‌الشیء اذا قبح [=زشت شد].

دستان کردن و فریفتن = آلو.

واجست کردن = بحث.

مورازه. دغر مورازه بر گرفتن. زوزنی: ملازه بر گرفتن (بیهقی آن را به عربی معنی کرده است).

رشت، رش، ارش. ذرع: به رشت کردن. زوزنی و بیهقی: به رش پیمودن. رشت تنها یک بار در قرآن قدس، ص ۳۸۹، آیه ۳۲، سوره حاقه به کار رفته است.

هنکاراد (ظاهراً: هنگارد) کردن. جوس: هنکاراد کردن و بکوفتن. زیرنویس
 هنکاراد کردن: غارت کردن؛ زوزنی: در میان سرای گشتن از برای غارت؛ بیهقی:
 در سرای ...

هنگارد کردن: سکوع. در اینجا کاتب روی سکوع راده‌ای گذاشته و در
 حاشیه نوشته سکوع الاخذ علی غیر طریق، یعنی بیراهه رفتن، از غیر راه رفتن.
 در فرهنگهای عربی سکع به معنی سرگشته شدن آمده نه سکوع.
 هنگار گرفتن: تسلع. سه منبع دیگر: شکافته شدن.
 شکافانیدن = صدع.

کزدم (= گزدم) = لسع. در این نسخه «ژ» همه جا با سه نقطه نوشته شده است.
 رامشی = مسرور، شاد: بهج و بهجة: رامشی شدن.
 رامشتی: ابشار: رامشتی شدن به مزدک (= مزده).
 بزیدن = وزیدن. ذحی: بزیدن باد سخت.

بتکن. قمح: چیز به بتکن خوردن (= کفلمه کردن). زوزنی و بیهقی: قمح
 (بالتسکین): وایکیدن. نسخه «ما» ی بیهقی: وایکیدن. اقتصاح: چیز بیتکن
 خوردن. استفاف: چیزی بیتکن خوردن. سف: چیزی بیتکن خوردن. در
 مصادر اللغه (ص ۲۵۶) اقتصاح به «چیزی به بتکن خوردن» (چاپ دوم، ص
 ۲۲۴: بُتکین) و استفاف به «چیزی به پتکی خوردن» معنی شده است (ص
 ۳۰۴). در مهذب الاسماء (ص ۲۶۷) نیز قمحه به «آنچه با دهن پراکنند، ای
 پتکن» معنی شده است. از دو ضبط کتاب ما و ضبط مهذب الاسماء و یک ضبط
 مصادر اللغه معلوم می‌شود که تلفظ این کلمه با «پ» مفتوح و کاف مکسور، یعنی
 پتکن یا پتکین (ضبط مصادر اللغه) است و پتکی صورت تحول یافته آن است.
 ضبط بُتکین در چاپ دوم مصادر اللغه ظاهراً مأخوذ از اصل نسخه است و بنا بر
 این تلفظی از پتکین است و باید پتکین خوانده شود.

زر دندان شدن = زرد دندان شدن، در ترجمه قلع. زوزنی و بیهقی
 این کلمه را ندارند.

واز ایستادن [در جایی]. بَلَد: واز ایستادن بالمکان. زوزنی و بیهقی بُلود را به معنی مقیم شدن آورده‌اند و بَلَد را ندارند. ضمناً در متن ما این مدخل در حاشیه آمده و با علامتی نشان داده شده که از متن افتاده است.

منشت = منش، طبیعت. لَقَس: منشت بزدن. بیهقی و زوزنی: شوریده شدن منش. پیچاکی = پیچاک، شکم روش. مَغَس: پیچاکی افتادن در شکم. کَوَى: پیچاکی افتادن در شکم. در دستور الاخوان، ج ۱، ص ۳۱۶، زحیر به پیچاکی شکم و در صراح به پیچاک شکم برگردانده شده است. در لغت‌نامهٔ دهخدا برای پیچاک به همین معنی دو شاهد از ذخیرهٔ خوارزمشاهی و منتهی‌الارب نقل شده است. زوزنی و بیهقی مَغَص را به با کنه شدن رودگانی معنی کرده‌اند. در یک نسخه از بیهقی: پیچیده شدن رودگانی.

کیگن = دارای قی (در مورد چشم): رَمَص: چشم کیکن (= کیگن) شدن. در مهذب‌الاسماء، ص ۱۵، اَرَمَص به کیگن و رَمَص به کیگ برگردانده شده است (ص ۱۳۹). کیگ همان کیغ است که اسدی (۱۳۱۹، ص ۲۳۸) آن را به رَمَص (اصل: رمض) معنی کرده است. زوزنی و بیهقی، ذیل غَمَص: ژفکن شدن. فرخال = موی لخت و بی‌شکن و آویخته. سَبَط: فرخال شدن موی = زوزنی و بیهقی.

آزوری کردن. جَشَع: آزوری کردن. زوزنی و بیهقی: سخت حریص شدن. جورد سرین شدن = رَصَع. بیهقی: با دوسیدن (= چسبیدن). زوزنی این کلمه را ندارد. منتهی‌الادب رَصَع را به لاغر سرین شدن معنی کرده است. جورد در منابع دیگر دیده نشد.

وی رشک = بی‌رشک. طَزَع و طَسَع: وی رشک شدن. زوزنی و بیهقی این مصدر را ندارند. این از مواردی است که در این متن به جای «بی»، «وی» به کار رفته است.

بر سینه پای رفتن؟ فَرَع: رفتن بر سینه بای. سایر منابع این مصدر را در چنین معنایی ندارند. فَرَع به معنی بالا رفتن و غلبه کردن است. در نسخه این

کلمه فَدَع هم خوانده می‌شود. فَدَع به معنی کجی مفاصل است.
لغ = بی‌مو، طاس، اصلع. جَلَى: لغ شدن سر. نَزَع: لغ (در اصل: لغ) شدن.
زوزنی و بیهقی این دو مصدر را ندارند.

لک. لَثَغ: لک شدن. لَثَغ نوعی لکنت در زبان است که شخص حرفی را به
جای حرفی دیگر تلفظ کند، مانند اینکه به جای س، ث یا به جای ر، ل یا ی یا
غ تلفظ کند. بیهقی و زوزنی این مصدر را ندارند.

روده شدن. حَرَق: روده شدن پر مرغ (= جدا شدن از تن او، لخت شدن او).
در پهلوی رودن به معنی کندن پر پرندگان و رودگ به معنی لخت است. نیز
رک. روده کردن در بالا.

فره لب شدن = شَدَق. زوزنی و بیهقی این مصدر را ندارند. شَدَق به معنی
فراخ دهان شدن و دارای شِدَق فراخ شدن است. شِدَق به معنی زاویه دهان از
داخل گونه است. بنابراین فره لب ظاهراً به معنی بزرگ لب در معنی لبهای کشیده
به طرفین است.

سهارگن شدن. سَهَك: سهارکن شدن دست. زوزنی و بیهقی: شمغند شدن.
شمغند به معنی بدبو و متعفن است. سهارگن در منابع دیگر دیده نمی‌شود.

انبازی کردن = شِرَكَة. زوزنی: هنباز شدن با کسی. بیهقی: انباز شدن با
کسی. بعضی نسخه‌های زوزنی: انباز ...

پیکارگن شدن. جَدَل: بیکارکن شدن. جدل به معنی شدت گرفتن دشمنی
است. زوزنی و بیهقی این مصدر را ندارند.

شپشگن. قَمَل: شپشکن شدن. زوزنی و بیهقی: شپشن شدن.

اندر گرفتن کار = جَسَم. زوزنی و بیهقی: رنج کاری بکشیدن.

مرده فرزند. شَكَل: مرده فرزند شدن؛ هَبَل: مرده فرزند شدن. زوزنی و

بیهقی: بی‌فرزند شدن مادر.

چربشگن. دَسَم: چربشکن شدن.

بخشایستن = رَحْمَة.

درست برستن = سلامة. زوزنی و بیهقی: برستن.
اندر یافتن = فہم. بیهقی: فہم: دانستن. زوزنی: فہم: دریافتن.
ناپسندی کردن. نَقَمَة: ناپسندی کردن. زوزنی: نَقَم: کاری زشت آمدن.
بیهقی: کراہیت داشتن چیزی.
انبرده گن شدن = بَطْنَة. زوزنی: بَطْن و بَطْنَة: شکم بنده شدن. بیهقی: بزرگ
شدن شکم از سیری، در متن زیر انبرده کن نوشته شده: تخمه (تُخْمَة، یعنی امتلا).
انبرده صفت است، ولی در این جا به معنی انباردگی به کار رفته است.
دودگن شدن. دَخَن: دودکن شدن طعام. زوزنی و بیهقی: دودگند شدن طعام
(یک نسخهٔ بیهقی: دودغند شدن).
پوده: عَفَن: پوده شدن.
فَطْنَة بردن. طَبَانَة: فطنه بردن. طَبَانَة به معنی زیرک شدن است و فَطْنَة نیز
به معنی زیرکی است.
به نعمت شدن. نِعْمَة: بنعمه شدن. زوزنی و بیهقی: خوش عیش شدن.
آزوری کردن = شَرَه.
دَنَه شدن = اَشْر. زوزنی و بیهقی: دنه گرفتن. دنه به معنی خرامیدن و تبختر
است. بنابراین به نظر می‌رسد دنه شدن درست نباشد.
دَبُو شدن = اَدْر. بیهقی و زوزنی این مدخل را ندارند. اَدْر به معنی مبتلا شدن
به بیماری اُدْره یعنی بادگندی، فتق، غُرّی است. بنابراین دَبُو به معنی غُرّو بادگند
است. این لغت در جای دیگری دیده نشد. شاید از دَبّه و پسوند «و» ساخته
شده باشد. مقایسه شود با دَبّه خایه.
تیمار داشتن = اَسْف. زوزنی و بیهقی: ارمان خوردن و خشم گرفتن. یکی دیگر
از معانی اسف غمخواری است که مؤلف آن را به تیمار داشتن تعبیر کرده است.
فَرْمُوش = فَرْمُوش. اَمَه: فرموش کردن. زوزنی و بیهقی: فراموش کردن.
فرموش مطابق اصل پهلوی این کلمه است. در جاهای دیگر کتاب فراموش آمده
است، مانند ذیل نسیان. فرموش در ترجمهٔ سورهٔ مائده و در قرآن قدس نیز به

کار رفته است، مثلاً در ص ۲۰۳ (طه ۱۱۵). شواهد دیگر از نظامی و خاقانی و فخرالدین اسعد در لغت‌نامه دهخدا.

جنیبیده شدن = شَأَز. زوزنی و بیهقی: بی آرام شدن.

موین (= مویین) شدن = زَبَب. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند. لغت‌نامه دهخدا موین را بدون شاهد از آنندراج و ناظم‌الاطباء نقل کرده است.

فاحش زبان بودن = بَذاء و بَذاءة. زوزنی و بیهقی: پلید زفان شدن.

منش خوش گرفتن = بَشاشة. زوزنی و بیهقی: گشاده‌روی و خوش طبع شدن.

شوخن. وَسَخ: شوخن شدن = زوزنی و بیهقی.

شوخن. وَصَر: شوخن شدن. زوزنی و بیهقی: شوخن شدن.

آرزو خواستن آبستن = وَحَم و وَحامة. زوزنی و بیهقی: وحم.

کیل، به معنی کج: دَوَر: کیل شدن، عَوَر: یک چشم شدن. در لغت‌نامه دهخدا بیتی از قطران به شاهد کیل آمده است. در مذهب‌الاسماء (ص ۲۰۲)، ضیزی به کم و کیل معنی شده و در قرآن قدس کیلی به معنی کجی و انحراف آمده است. رک. ذیل فرهنگهای فارسی، ذیل این کلمه. در مصادر اللغه نیز ذیل تجنیب، تجنیب و مصاعره کیل به معنی کج به کار رفته، اما دَوَر در فرهنگهای عربی نیامده است. مؤلف ما حَوْل را به کاج چشم شدن معنی کرده است.

دمیدن اندام = شَرَى. زوزنی و بیهقی: بُشْتَرَم گرفتن. بُشْتَرَم جوشهای توأم با خارش است که بر اندامهای بدن ظاهر می‌شود و دمیدن به معنی بیرون آمدن جوش و آماس و آبله از بدن است.

گوهری شدن = نجابت = زوزنی و بیهقی.

وشکول شدن = جَلادة. زوزنی و بیهقی: جلد شدن (= چابک و چالاک شدن). در تکملة الاصناف جلودة به بشکولی برگردانده شده است. فرهنگهای جهانگیری و برهان کلمات بشکول و وشکول را به کسر حرف اول ضبط کرده‌اند، اما سروری آنها را به فتح آورده است. مأخذ سروری برای وشکول فرهنگ میرزا [ابراهیم] است. هیچ یک از این سه فرهنگ برای وشکول شاهد نقل نکرده‌اند. در

متن ما تجلّد به کشکولی کردن برگردانده شده است. این صورت به احتمال قریب به یقین گُشکولی تلفظ می‌شده است. گُشکول صورت تحول‌یافته و شکول است. بنابراین صورت اصلی کلمه و شکول است و بشکول نیز مانند گُشکول مبدل آن است. وشکردن به معنی شتافتن نیز با این کلمه مرتبط است. در *مصادر اللغه*، چاپ دوم، ذیل تنحیب (ص ۱۰۹)، تشنیع (ص ۱۳۳)، انکماش (ص ۳۰۲) و تکّمش (ص ۳۵۶) این کلمه همراه با پیشوند «ب-» به صورت بوشکردن ضبط شده است. (صفحات این چهار مصدر در چاپ اول: ۱۰۰، ۱۲۹، ۳۲۰، ۳۸۲). ضمه در این کلمات مبدل کسره است که تحت تأثیر تلفظ «و» w به وجود آمده است.

زرف = ژرف. عماقه: زرف شدن. از آنجا که در این متن، تقریباً مانند تمام متنهای دیگر فارسی، حرف «ژ» همیشه با سه نقطه نوشته شده، زرف را باید تلفظی از ژرف دانست که در گویش مؤلف وجود داشته است. تلفظ این کلمه در پهلوی زُفر است که زُرف مبدل آن است، اما در پارسی تلفظ آن zāfr است که در فارسی به ژرف تبدیل شده است.

نسود. مَلَاَسَة و مُلُوسَة: نسوذ شدن. در متن زیر نسوذ نوشته شده: هاموار. نسوذ صورت کهن تر نسو است که در متون دیگر، از جمله *تاج‌المصادر*، ص ۱۱۷، ذیل زلیج و زلج، هم آمده است.

نگریدن = التفات.

روی مند شدن = وجاهت. ایجاه: روی مند کردن.

باززده شدن = ازدجار. زوزنی و بیهقی: بازده شدن و بازدن. اذّاء: باززده شدن. *مصادر اللغه*: آزرده شدن و وانهاریده شدن؛ بیهقی: بازده شدن. زوزنی آن را ندارد. بخشایستن = رحمة.

بشلیدن = التصاق. زوزنی و بیهقی: وادوسیدن به چیزی.

خبه کردن = اختناق. زوزنی: خبه شدن؛ بیهقی و *مصادر اللغه*: خوه شدن.

خَوَه کردن = سَاب، نیز ذیل سأت.

دژ گستاخی. احتشام: دژ کستاخی کردن و شرم داشتن. *مصادر اللغه*: در گستاخی

(تصحیف دژ گستاخی) و شرم داشتن. زوزنی و بیهقی: از کسی حشمت داشتن. باد روز کردن. ابتذال: باد روز (اصل: باذور) کردن جامه و آنچه بدان ماند. *مصادر اللغه*: باد روزه داشتن جامه را و مانند آن. زوزنی: پاروزه داشتن جامه را و آنچه بدان ماند. نسخه‌های زوزنی بازوره و پادروزه. بیهقی: باد روز داشتن / افکندن جامه را و آنچه بدان ماند. بنابراین پاروزه در زوزنی ظاهراً غلط چاپی به جای پاروزه است.

استون فراز نهادن = ادّعام. زوزنی و *مصادر اللغه*: تکیه کردن بر چیزی؛ بیهقی: تکیه کردن بر دعامه و هی عمادالبیت (= و آن ستون خانه است) مژه = مزه. التذاذ: مژه یافتن. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: مزه یافتن. یک نسخه زوزنی و یک نسخه بیهقی: مژه.

مژه‌مند. الذاذ: مژه‌مند شدن. *مصادر اللغه*: مزه یافتن. زوزنی و بیهقی آن را ندارند. پی بردن = اکتفاء. *مصادر اللغه*: از پس فرا شدن و پی بردن. زوزنی و بیهقی: از پی فرا شدن. بنابراین پی بردن به معنی در پی کسی رفتن است. بسندی یا بسندگی گرفتن به چیزی = اکتفاء. زوزنی و بیهقی: بسنده کردن. کاتب کلمه را ابتدا بسندی نوشته اما بعد آن را به بسندگی تبدیل کرده است. نشخوار زدن = اجترار.

بدروذ رسیدن = استصحاد. *مصادر اللغه* و زوزنی و بیهقی آن را ندارند. بدروذ بدروز نیز خوانده می‌شود.

اندر یابانیدن خواستن = استفهام. زوزنی و بیهقی و *مصادر اللغه*: مفهوم کردن خواستن.

شخشانیدن. استزلال: بشخشانیدن. زوزنی و بیهقی: بلغزیدن خواستن و بلغزانیدن؛ *مصادر اللغه*: بلغزیدن خواستن.

اوسون خواستن = استرقاء. بیهقی: افسون خواستن؛ *مصادر اللغه* و زوزنی: افسون کردن خواستن.

دمه گرفتن: انبهار (یعنی نفس نفس زدن). *مصادر اللغه* و زوزنی: دمه بر

افتادن؛ بیهقی و یک نسخه زوزنی: دما بر افتادن.
وشکولی کردن = انشمار. *مصادر اللغه*: وُشکرده شدن، و در رفتن بشتافتن و شتافتن؛ زوزنی: وشکرده شدن؛ بیهقی: وشگرده و وشکرده شدن. نیز رک: وشکول شدن.
وشکولی کردن = انکماش. *مصادر اللغه*: بوشکردن؛ زوزنی: بوشکردن، یعنی به جد استادن در کار؛ بیهقی: شتافتن و بوشکردن. نیز رک. وشکول شدن.
بر روشیدن. انکلال: برق بر روشیدن (=درخشیدن). *مصادر اللغه*: برق بدرفشیدن. زوزنی و بیهقی: درفشیدن برق.
بر روشیدن. انعقاق: برق بر روشیدن. *مصادر اللغه*: درفشیدن برق. زوزنی و بیهقی: شکافته شدن. در بیت زیر از اسدی مروش از فعل روشیدن است نه مصدر ساختگی روشتن که در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده و نمی‌تواند در فارسی وجود داشته باشد.
به جفت کسان چشم خود را مروش بترس از خدا و آن جهان را بگوش
گرشاسب‌نامه، ص ۲۶۴
بعد از مصوت بلند و صامت «ش» همیشه مصدر به «-یدن» ختم می‌شود، مانند پاشیدن.
نُوردیده شدن = انطواء. *مصادر اللغه*: درنوردیده شدن و در نوشته شدن؛ زوزنی و بیهقی: در نوردیده شدن.
اشنیدن = اسّامع. *مصادر اللغه*: بشنیدن. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.
گیا... مدن(?) شدن = اعشاب. زیر این مدخل نوشته شده: با گیاه شدن زمین.
او گانه کردن = اخداج (= سقط کردن). *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: بچّه ناقص زادن اشتر. در متون فارسی: افگانه.
در نُوشتن = ادراج. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: در نوردیدن.
کرا زبان کردن (کاردرا) = اشعار. *مصادر اللغه*: کوری کردن کارد.
زوزنی و بیهقی و *قانون ادب*، ج ۲، ص ۶۳۶: برازوان کردن کاردرا. در

مهدب/الاسماء، ذیل شعیره و قبیعه این کلمه به شکل برازبان و در/السامی فی/الاسامی، ذیل این دو کلمه، ص ۱۷۶ و ۲۸۵، به شکل برازبان و برازوان به کار رفته است. در/البغه، ذیل این دو کلمه، ص ۱۹۲ و ۱۹۹ این کلمه به صورت برازوان و برازبان ضبط شده است. برازبان به معنی دنباله تیغه کارد است که در دسته فرو می‌رود. جزء دوم این کلمه بی‌شک زبان است که دارای دو صورت دیگر زفان و زوان است، اما صورت کرازبان در متن ما نشان می‌دهد که جزء اول آن در اصل «ورا» بوده که از یک طرف به برا و از طرف دیگر به گرا (= کرا) بدل شده است. در متن ما در زیر کرا زبان کلمه‌ای به شکل سمه کوریک نوشته شده است. کوریک در این جا واضح نوشته شده، اما قرائت سمه قطعی نیست. آنچه تقریباً قطعی به نظر می‌رسد این است که کوریک در اینجا با کوری در مصادراللغه یکی است و این دو ظاهراً با گرا مرتبط‌اند. اگر این ارتباط قطعی باشد کوری و کوریک باید گوری و گوریک خوانده شود. بی‌شک این سه کلمه یا بهتر بگوییم سه تلفظ مربوط به سه نقطه سیستم قدیم بوده‌اند.

خودرایی کردن = استبداد. مقاصداللغه، زوزنی و بیهقی: به خودی خود به کاری بایستیدن / بایستادن.

افروزانیدن. استیقاد: آتش افروزانیدن. مصادراللغه، زوزنی و بیهقی: آتش افروختن.

رستن خواستن = استعاده. زیر آن: بازداشت خواستن؛ سه متن دیگر: بازداشت خواستن.

گوزپشت. احدیداب: گوزپشت شدن.

انبارده کردن = ابطار. مصادراللغه، زوزنی و بیهقی: به دانه آوردن. انبارده به معنی مغرور و سرمست از ناز و نعمت است و به کرات در متون به کار رفته است، ر.ک ذیل فرهنگهای فارسی.

مه آمدن ماه = ایدار. مصادر اللغه: برآمدن بدر. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند. شاید «مه» غلط کاتب به جای پُرمه باشد.

رامشتی شدن به مزدک = ابشار. مصادر اللغه: شاد شدن و بشارت دادن؛ زوزنی و بیهقی: مژدگان دادن و شاد شدن. مزدک همان مژده است. در قرآن قدس، ص ۱۱۰، ۱۳۸، ۱۶۹، ۲۹۶ و ۳۲۶ این کلمه به شکل میزدک به کار رفته است. در پهلوی mizd به معنی مزد است.

سبیل کردن. احباس: سبیل کردن شتر. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: وقف کردن. اشکم. افجار: گران شدن اشکم گوسفند من الحِمل (= از بار).
کاردرو = کاردو: اطلاع: کاردرو بیرون آوردن خرما بن.
پس روانیدن = اتباع. زوزنی و بیهقی: در رسانیدن و واپس کردن.
برخورداری کردن = امتاع. زوزنی و بیهقی: برخورداری دادن و برخورداری گرفتن.

گوز = بد. اجداع: کودک را کوز بیورودن. زوزنی: بد پروراندن و بد غذا کردن. گوز به معنی بد در فرهنگها نیز ضبط شده است.

از حد بر گذشتن = اسراف. مقاصد اللغه، زوزنی و بیهقی: گزاف کاری کردن. ستور = سطر. اتفاق: ستور شدن ستور. در موارد دیگر ستر و سطر آمده است. در رسانیدن = الحاق. مصادر اللغه و زوزنی و بیهقی: در رسانیدن و در رسیدن. بیخ کن کردن درخت = اعراق. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: بیخ آور شدن. نوباوه = تحفه، هدیه. اتحاف: نوباوه بردن. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: تحفه دادن. واپس کردن = بستن. ابلاق: در واپس کردن. مصادر اللغه: فاگشادن در؛ بیهقی: با گشادن (نسخه‌های بیهقی: بازگشادن، واگشادن در)

اندر رسیدن = رسیدن میوه. ادراک: اندر رسیدن و دریافتن. مصادر اللغه: در رسیدن کودک؛ زوزنی و بیهقی: فارسیدن کودک و میوه (میوه و کودک).
نشاطی کردن = ازعال. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: فانشاط آوردن.
به هم جای کردن = ایلاف. مصادر اللغه و زوزنی: آلف دادن و الف گرفتن؛

بیهقی: الفت دادن و الفت گرفتن. نسخه‌های آن، اُلف، اِلف دادن و گرفتن.
گروستن. ایمان: بگروستن. *مصادر اللغه*: بگرویدن؛ زوزنی: برویدن؛ بیهقی:
برویدن.

دریوش. ابأس = ابأس: دریوش شدن. *مصادر اللغه*: دریوش شدن. دریوش
مطابق اصل پهلوی این کلمه، یعنی *driyōs* است. در سایر موارد در این کتاب
دریوش به کار رفته است، مثلاً ذیل اصرام.

یکرهی = به یکبار، به یکبارگی. از آف: یکرهی بکشتن. *مصادر اللغه*:
یکبارگی بکشتن. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.

گرسنی = گرسنگی. اهجاآ = اهجاآ: بُریدن طعام کرسنی را. *مصادر اللغه*: بردن
طعام گرسنگی؛ بیهقی: گرسنگی بنشانیدن.

بخش = سهم، نصیب. اختات: اندک دادن بخش کسی. *مصادر اللغه*: اندک دادن
نصیب و بخشش کردن کسی را. احساس: اندک دادن بخش کسی.

بخش جدا کردن = افزاز. *مصادر اللغه*: جدا واکردن نصیب؛ زوزنی: جدا کردن
برخ؛ بیهقی: جدا با کردن برخ.

آسایانیدن. اجمام: بیاسایانیدن ستور. *مصادر اللغه* و بیهقی: برآسایانیدن.
زوزنی: آسایش دادن.

برغول. اجشاش. برغول کردن. *مصادر اللغه*: برغول. زوزنی و بیهقی: بلغور
کردن. بعضی نسخه‌های زوزنی: برغول کردن.

زینهار نهادن = ایداع. *مصادر اللغه*: ودیعت فادادن و ودیعت پذیرفتن؛ زوزنی
و بیهقی: ودیعت فرا دادن و فرا پذیرفتن آن.

زودی کردن = ایشاک. *مصادر اللغه* و بعضی نسخه‌های زوزنی: زود بودن.
متن زوزنی و بیهقی: شتافتن.

خلاو، خلاب و گل ولای. ایحال: در خلاو افکندن. *مصادر اللغه* و بیهقی: در
وَحَل افکندن؛ زوزنی: در وحل او کندن.

به سر بنمودن = ایماء. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: اشارت کردن.

به انگشت نمودن = اشاره. زوزنی و بیهقی: اشارت کردن به دست؛
مصادر اللغه: اشارت کردن.

یافته کردن = ایجاد. مصادر اللغه: هست کردن و یاونده چیزی کردن؛ زوزنی
و بیهقی: هست کردن و یاون چیزی کردن.
سُولک = شیشه گندم و برنج. اساسه: سُولک گرفتن طعام. مصادر اللغه و
بیهقی: شیشه در افتادن و شپش شدن گوسفند؛ زوزنی: سبشه / شیشه در افتادن.
اساسه یعنی سوس گرفتن خواربار. در متن تسویس نیز به سولک در افتادن
معنی شده است.

سوس در فارسی به معنی بید و نیز شیشه است. در مهذب الاسماء سوس به
سیولک برگردانده شده که تلفظی کامل‌تر از سُولک متن است. در این کتاب
شحه الارض نیز به سیولک برگردانده شده است. شحه الارض غیر از قارچ
(سماروغ)، به معنی کرم سفید یا کرم سرخ رنگ داخل لجن است. در متن ما زیر کلمه
سولک نوشته شده خوره. در دستور اللغه نیز سوس به خوره برگردانده شده است.
انبویانیدن = اشمام.

مشتو. الها: مشتوا گندم افکندن فی فم الرحا (= در دهن آسیا). در مصادر اللغه
نیز الهاء چنین معنی شده: مشتو گندم افکندن در گلو [ی] آسیا. بیهقی: گندم و
جز آن در دهن آسیا افکندن؛ قانون ادب، ج ۱، ص ۹۶: اندک اندک غله در
دهان دست‌آس افکندن. بنابراین مشتو یعنی مشت مشت. مشتو در قرآن قدس،
ص ۲۰۲ و ۳۰۱، نیز به معنی دسته، به اندازه یک مشت به کار رفته است.

هش = هوش: افاقة: بازهش آمدن. در سایر موارد هوش به کار رفته است.
وافرستادن = ایفاد. سه متن دیگر: وقد فرستادن.

قامت نماز کردن = اقامة. زوزنی و بیهقی: قامت کردن.

اوام = وام. ادانته: اوام دادن. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: وام دادن. معک:
سپخت‌کاری کردن در اوام. اوام در ترجمه سوره مائده نیز آمده است. در سایر
موارد در متن وام دادن آمده است.

گمیزاندن یا گمیزانیدن. ابالة: بگمیزاندن (= موجب گمیز کردن شدن). در متن ظاهراً در اصل چنین بوده، اما آن را دست‌کاری کرده و اباله را به ایاله و بگمیزاندن را به بگمارانیدن بدل کرده‌اند. گمیزاندن شکل سببی گمیختن است.

در رویانیدن. ارعاً: در رویانیدن گیا.

خسته = هسته: انوآ: انداختن خسته خرما. مصادر اللغه: انداختن استه خرما؛ زوزنی و بیهقی: استه بیفکندن.

شاخ کردن خربزه = تشطیب. مصادر اللغه: خربزه را شاخ کردن. در منتهی‌الارب تشطیب به معنی بریدن پوست آمده، اما ریشه شطب در عربی به معنی قطع کردن است. به نظر می‌رسد که شاخ کردن به معنی شاخه شاخه کردن و قاج کردن است. نگنده. تضریب: نگنده زدن جامه. مصادر اللغه: نگنده کردن جامه. زوزنی و بیهقی: نگنده زدن. نگنده به معنی بخیه است و امروز در تاجیکستان به صورت لگنده به کار می‌رود.

گیسو کردن موی = تقصیب. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: مرغول کردن موی. مرغول به معنی موی پیچ خورده و بافته است. مؤلف تفسیر را نیز به معنی گیسو کردن آورده است. تفسیر از ضفیره به معنی گیسوی بافته گرفته شده است. جامه سوگ. تسلیب: جامه سوگ اندر پوشیدن. مصادر اللغه نیز همین تعریف را دارد. زوزنی و بیهقی: اوسو داشتن. اوسو به معنی ماتم و عزاست.

صلیبی کردن. تسلیب: بر جامه صلیبی کردن. مصادر اللغه: در جامه صلیبا کردن. منتهی‌الارب: به نگار چلیبا نگارین کردن جامه. بنابراین صلیبی به معنی نقش صلیبا مانند است. زوزنی و بیهقی این معنی را ندارند.

نبشته کردن = تکتیب. مصادر اللغه: نوشتن. مؤلف تحبیر را به بنوشتن ترجمه کرده است و تمیق را به نبشتن.

دوانیدن. تنفیذ: روانیدن کار. مصادر اللغه: روان کردن کار و فرمان؛ زوزنی و بیهقی: روان کردن فرمان.

توانستن و قوت دادن = اقاته. مصادر اللغه و زوزنی: توانا شدن و قوت دادن

به اندازه؛ بیهقی: قوت دادن.

سپاه کردن = تکتیب. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: لشکر گروه گروه گردانیدن / کردن. تکتیب از کتیبه گرفته شده که به معنی گروه یا گروه بزرگی از لشکر است. ظاهراً مؤلف سپاه را در این جا به معنی گروه یا گروه بزرگی از لشکر به کار برده است. مصادر اللغه یکی از معانی تکتیب را نیز سپاه کردن نوشته است که به نظر می‌رسد تصحیف سپاه کردن است. مؤلف تجنید را نیز سپاه کردن معنی کرده است که مصادر اللغه آن را به لشکر گرد کردن و سپاه کردن برگردانده است.

افروزانیدن. تسعیر: آتش افروزانیدن. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: آتش نیک افروختن.

چربشت = چربش، چربی. تطفیر: چربشت بر آوردن شیر. مصادر اللغه: تطفیر: تیره بر سر آوردن شیر و چربش بر سر افکندن؛ بیهقی: ستبر شدن شیر. زوزنی مدخل را ندارد. تطفیر در دست‌نویس مصادر اللغه به شکل تطشیر آمده بوده که مصحح آن را بر اساس فرهنگ‌های دیگر تصحیح کرده است. در فرهنگ‌ها تطفیر و تطشیر هر دو به یک معنی آمده است. در مقدمه‌الادب، ج ۱، ص ۳۴۳، چربشته به این معنی آمده است. در متن ما تکتیب نیز به «چربشت بر آمدن شیر بر سر» معنی شده است که مصادر اللغه آن را به روغن بر سر آوردن شیر برگردانده است.

بر انداختن = تقدیر. مصادر اللغه: اندازه کردن و انداختن؛ زوزنی و بیهقی: اندازه کردن. تقدیر به معنی اندازه گرفتن است. زیرنویس متن نیز اندازه کردن است.

بساطی کردن = تبسیط. سه متن دیگر، این مدخل را ندارند.

گمارانیدن. تسلیط: برگمارانیدن. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: برگماشتن.

اشنوا. تسمیع: اشنوا کردن. مصادر اللغه: شنوا کردن؛ زوزنی و بیهقی: شنوانیدن. تسمع: اشنوا شدن. این کلمه در ترجمه‌سوره مائده نیز آمده است. در مصادر اللغه نیز تشریح به اشنوانیدن برگردانده شده است.

پردخت کردن = تفریغ. مصادر اللغه: فارغ کردن و پرداختن؛ زوزنی و بیهقی:

فارغ کردن؛ قانون/دب، ج ۳، ص ۱۰۸۵: پرداخته کردن. تفرغ: پرداخت شدن؛ زوزنی و بیهقی: واپرداختن.

شناسا کردن = تعریف، مصادر اللغه و زوزنی: شناسا کردن / گردانیدن؛ بیهقی: بیاگاهانیدن و تعریف کردن گم شده.

بازداشتن = تثبیط. در نسخه، زیر باز داشتن نوشته شده: بدرنگ کردن. مصادر اللغه: درنگی کردن و بازداشتن؛ زوزنی و بیهقی: درنگی کردن.

اندر خواستن. تکلیف: اندرخواستن چیزی از کسی. مصادر اللغه: چیزی از کسی درخواستن که وی را رنج باشد از آن. زوزنی: چیزی از کسی درخواستن که او را از آن رنج باشد؛ بیهقی: چیزی از کسی درخواستن که در آن رنج بود. سپوختن کسی را = تقلید. یکی از معانی تقلید رها کردن و به حال خود گذاشتن کسی است که پند نمی‌پذیرد. یکی از معانی سپوختن در زبان پهلوی نیز رد کردن و نپذیرفتن و دفع کردن است. در مصادر اللغه تلهد به «سپوختن کسی را» معنی شده است. معنی دیگر تلهد بسیار فرا تولیدن (= رمیدن و دور شدن) ذکر شده است. به نظر می‌رسد که کاتب ما اشتباها به جای تلهد تقلید را که مدخل قبلی است نوشته است. منتهی/ادب نیز تلهد را به «سپوختن به خواری کسی را» معنی کرده است.

اندر یابانیدن = تفهیم. مصادر اللغه و زوزنی: در یابانیدن، بیهقی: در یابانیدن. نجم‌نجم کردن. تنجیم: نجم‌نجم کردن و منجمی کردن. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: به نجوم حکم کردن. این سه متن معنی دیگر تنجیم را به بارها دادن (یا بدادن) مال ذکر کرده‌اند. یکی از معانی نجم قسط بدهی است و نجم‌نجم نیز به معنی قسط قسط است. در لغت‌نامه دهخدا شعری از سوزنی به شاهد نجم‌نجم نقل شده است.

حزر کردن = تخمین. حزر به معنی تخمین زدن و معین کردن اندازه محصول در باغ و مزرعه است. مؤلف به دنبال معنی تخمین مطلب زیر را نیز افزوده: قال ابوحاتم هذه کلمة فارسیة، ثم عُرِّبت. این مطلب را که

تخمین یک کلمه فارسی است خوارزمی نیز در *مفاتیح العلوم* آورده و اصل آن را خمانا (= همانا) دانسته است. تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد خمانا تنها در این بیت فخرالدین اسعد در توصیف صورت فلکی قنطورس در معنای همانا، مانند، به کار رفته است.

یکی استور مردم را خمانا شکفته بر تنش گلهای زیبا

ویس ورامین، چاپ محبوب، ص ۶۲، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۹۰.

در فارسی همانا به صورت قید به معنی گوئی و پنداری و به صورت اسم به معنی پندار، گمان و ظن به کار رفته و تخمین از معنی اخیر گرفته شده است. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی تخمین را به معنی به گمان سخن گفتن آورده‌اند. تعزیت کردن = تأسیه. سه متن دیگر: به صبر فرمودن. در متن تعزیت کردن نیز به «به صبر فرمودن» معنی شده است.

پیوند در هشتن = ترقیع. *مصادر اللغه*: پیوند در هیشتن در جامه بسی؛ زوزنی: بسی پاره در دادن جامه را؛ بیهقی: بسی وژنگ در جامه دادن. زیرنویس متن: رقع در دادن. پیوند و وژنگ به معنی وصله لباس است. مرقع نیز به معنی لباس دارای وصله‌های بسیار است.

پذیرفتاری کردن = تکفیل. *مصادر اللغه*: پابندانی فراکسی دادن؛ زوزنی: به پابندانی فاکسی دادن؛ بیهقی: پابندانی فراکسی دادن؛ یک نسخه زوزنی: بدرفتاری (= پذیرفتاری) به کسی دادن. تکفیل یعنی کفالت به کسی دادن یا کسی را ضامن کردن است. بستی تضمین را نیز به پذیرفتاری کردن و تضمین کردن برگردانده است.

به هم کردن = تألیف. زیرنویس: پیوسته کردن. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: جمع کردن.

فرهنگی کردن = تخرج: سه متن دیگر: به علم رسیدن. در متن بالای تخرج نوشته شده: باور بستن.

کشکولی کردن = تجلد، رک: وشکول شدن.

بازجست کردن = تفتش. سه منبع دیگر این مدخل را ندارند. نیز رک: واجست کردن.

بازجست کردن = تفحص = تفسق. نیز رک: واجست کردن.
 زوشی کردن و درشتی کردن = تعنف. زیرنویس زوشی کردن: زشتی کردن. مصادر اللغه: زشتی کردن. زوزنی و بیهقی: این مدخل را ندارند.
 نی بسته کردن رز = تعریش. مصادر اللغه: چفته کردن رز؛ زوزنی: رز را چفته کردن؛ بیهقی: رز بر چفته کردن.

خیوافکندن = تنخ. مصادر اللغه: خیبو بیفکندن؛ زوزنی و بیهقی: نخامه انداختن.
 فروخواندن آهسته = ترسل. زیرنویس: گران خواندن نوی.
 نمون گرفتن = تمثل. مصادر اللغه: مثل زدن و بر مثال چیزی شدن؛ زوزنی و بیهقی: داستان زدن و بر مثال چیزی شدن.

نماز افزونی (= نافله). تنفل: نماز افزونی کردن. مصادر اللغه و زوزنی: فضایل کردن؛ بیهقی: تطوع (= کار غیر فریضه انجام دادن).
 سرايستن = ترنم. مصادر اللغه: سرايستن؛ زوزنی و بیهقی: سرايیدن.
 اندر افتادن در چیزی = تقحم. مصادر اللغه و زوزنی: به عنف در شدن؛ بیهقی: در کاری شدن بی اندیشه.

مانستن. تشبه: بمانستن؛ سه متن دیگر: ماندگی کردن.
 هکوی = تعمه. مصادر اللغه: متحیر شدن. زوزنی و بیهقی آن را ضبط نکرده‌اند.
 مجیدن استخوان (= مکیدن آن). تمخخ: بمجیدن استخوان لاستخراج المَخ (= برای بیرون آوردن مغز آن)؛ سه متن دیگر: مغز از استخوان بیرون کردن.
 مکیدن استخوان = تمشش؛ مکیدن آب = تمصص.
 مزیدن. تمکک: مزیدن استخوان لاستخراج المخ.
 آروغ دادن = تجشؤ. مصادر اللغه: با آروغ شدن؛ زوزنی: با زروغ شدن؛ بیهقی: بر زروغ شدن.

خجسته شدن = تیمن. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: به فرخندگی گرفتن.

بهتان گفتن = تقوّل. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: سخن بر کسی فرا بافتن (با تفاوت در عبارت).

زشت بام شدن = تشوّه. مصادر اللغه: روی زشت شدن.

جماشی کردن = تجمیش. مصادر اللغه: جماشی کردن و با زنان بازی کردن؛ زوزنی و بیهقی: بازی کردن.

اشکیزیدن = تمطی. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: خویشتن یازیدن و خرامیدن (با اندکی تفاوت در ترتیب کلمات)

کنر / کثر کردن. تبغی: جستن و کنر کردن. مصادر اللغه: جستن و کور کردن (مصحح آن را به گوری کردن تصحیح کرده و معنی آن را بر اساس لغت فرس اسدی بطر کردن و دینیدن دانسته است)؛ زوزنی: جستن و افزونی جستن؛ بیهقی: جستن. به نظر می‌رسد که کنر در متن ما ناشی از خطا یا بی دقتی کاتب در نقطه‌گذاری به جای کثر باشد و کثر کردن یعنی بسیار کردن.

[آس]انی گرفتن = تشفی. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: شفا جستن. آسانی به معنی شفا است: اندر آن انگوین (= انگبین) آسانی است مردمان را از بیماری (ترجمه تفسیر طبری، ج ۴، ص ۸۷۳؛ آسانی در ترجمه شفا در آیه ۶۹ سوره ۱۶ (نحل)).

سخن به پارسی کردن = تراطن. مصادر اللغه: با یکدیگر لوترا گفتن نه به لغت عرب؛ زوزنی و بیهقی: به هم لوترا گفتن نه به لغت عرب.

سپوزکاری کردن = مدافعه و دفاع. مصادر اللغه: سپوزکاری کردن، و المدافعة المماطلة؛ زوزنی و بیهقی: از کسی ذبّ کردن (= باز داشتن). ر.ک: فرهنگ سروری: سپوزکار، برهان قاطع: سپوزگار.

دشمنایگی کردن = معاداة. در این مورد «یب» کلمه نقطه ندارد. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: با کسی دشمنی کردن. مناوأة و نواء: دشمنایگی کردن. مصادر اللغه، ذیل مناوأة: با یکدیگر دشمنی آشکارا کردن و دشمنای (= دشمنایی) گرفتن؛ ذیل مناوأة: با کسی دشمنی کردن؛ زوزنی و بیهقی نیز در هر دو مورد

واژه دشمنی کردن را به کار برده‌اند.

آگور کردن = صَهْرَجَة. یک معنی آگور آجر است، اما معنی دیگر آن آهک است که از فرهنگها فوت شده است. در متن زیر آگور نوشته شده: جهرو (= جهرو). جهرو صورت دیگر چارو است که در جایی ضبط نشده، اما صَهْرَجَة عربی از آن گرفته شده است. صهریح نیز که به معنی حوض و خزینه حمام است از همین کلمه مأخوذ است. صاروج معرب چاروگ پهلوی است که در فارسی به چارو تحول یافته و معنی آن آهک رسیده است. مَهْدَبُ الاسماء نیز صاروج را به آگور برگردانده است.

شوریدن (= غلیان کردن). تَبَّيغ: خون بشوریدن. مَصَادِرُ اللُّغَةِ و زوزنی: بشوریدن خون؛ بیهقی: شوریدن خون. نیز ر.ک: بَیغ در بیهقی. قانون ادب، ج ۳، ص ۱۰۷۸ و دستورالخوان: شوریده شدن خون.

خرسندی گرفتن = تَسْلَى. مَصَادِرُ اللُّغَةِ: سَلَوْتُ افتادن و واشدن تاریکی و غم؛ زوزنی و بیهقی: سلوت افتادن و واشدن اندوه و تاریکی. سلوت به معنی بی‌غمی و خرسندی است.

در نوشته شدن = تَطَوَّى. مَصَادِرُ اللُّغَةِ: در نَوَشْتَه شدن. زوزنی و بیهقی ندارند. دشمنانی گرفتن = تَعَادَى. مَصَادِرُ اللُّغَةِ، زوزنی و بیهقی: با یکدیگر دشمنی کردن. طاعت فزونی کردن = تَطَوَّع. مَصَادِرُ اللُّغَةِ و زوزنی: چیزی که نه فریضه بود/ باشد و نه سنت کردن؛ بیهقی: چیزی که فریضه نباشد بکردن.

سراپن کردن تیر = تَنَكَّيْس. مَصَادِرُ اللُّغَةِ: نَگُونَسَار کردن و سراپن کردن و برگردانیدن؛ زوزنی و بیهقی: نَگُونَسَار کردن. در متن بالای سراپن کردن نوشته شده: باز گردانیدن. سوزنی در بیتی که در نَعْتِ نَامَه دهخدا نقل شده سراپون را به معنی سر و ته یکی، بدون گودی و برجستگی به کار برده است.

۲- لغات حواشی

در بالا گفته شد که لغات و معانی افزوده شده در حواشی از چند نوع است.

۱- یک دسته از آنها لغاتی است که در متن نیامده‌اند و کاتب آنها را از *تاج‌المصادر* و *المصادر* زوزنی نقل کرده است. شاید خط این اضافات با خط کاتب متن و بعضی حواشی دیگر یکی نباشد. تنها اختلافی که زبان فارسی این حواشی — مخصوصاً آنهایی که از *تاج‌المصادر* نقل شده‌اند — با زبان *تاج‌المصادر* دارد این است که در این زیرنویسها صامت «ب» b در کلماتی مانند بر و با که در اصل ابر و ابا بوده و بنابراین در میان دو مصوت قرار داشته‌اند به «و» w مبدل شده است. چون معادلهای فارسی نادر و عبارات فارسی جالب توجه این حواشی در متن چاپی *تاج‌المصادر* آمده است، ما از نقل آنها در این جا خودداری می‌کنیم و تنها بعضی تفاوت‌های میان این دو متن را نقل می‌کنیم. البته این احتمال را نیز باید مطرح کرد که ممکن است کاتب کتابهای دیگری در ترجمهٔ مصادر عربی به فارسی در دست داشته که امروز از میان رفته‌اند و وی بعضی مطالب را از آن جا نقل کرده است.

۲- دستهٔ دیگر لغاتی‌اند که نشان دهندهٔ تلفظهای گویش کاتب‌اند یا با لغات *تاج‌المصادر* و دو متن دیگر مربوط به مصادر تفاوت دارند.

۳- دستهٔ سوم لغاتی‌اند که به نوعی مؤید لغات و تلفظهای *مصادر اللغه*‌اند. ما این دو دسته حواشی را در اینجا نقل می‌کنیم. چنان‌که دیده خواهد شد بسیاری

از معانی *مصادر اللغة* با معانی متن و زیرنویسهای متن ما مطابقت دارند. و تردیدی باقی نمی‌گذارند که مؤلف *مصادر اللغة* متن ما را در دست داشته است. مؤلف *مصادر اللغة* در بعضی مدخلها هم معانی *المصادر* و *تاج المصادر* را آورده و هم معنی یا معانی کتاب ما را.

چنانکه گفته شد آن دسته از این تفاوتها که به گویشهای مرکزی ایران تعلق دارند متعلق به کاتب این نسخه‌اند، اما دسته دیگر که معرف گویش سیستانی است از کاتب اصلی، یعنی کاتب مادر این نسخه، است.

۴- بعضی حواشی دیگر نیز در کناره‌های کتاب هست که کلاً به عربی است. بعضی از اینها صرف بعضی از افعال است. ما در اینجا این لغات را نیاورده‌ایم. ما ضمن نقل مطالب فوق بعضی مصدرهایی را که در سه متن دیگر مربوط به مصادر نیامده‌اند نیز نقل کرده‌ایم. این نکته را نیز باید یادآور شوم که کاتب در نیمه اول یا ثلث اول کتاب بسیاری از کلمات فارسی را مشکول کرده، اما به تدریج که به اواسط کتاب رسیده از این کار صرف نظر کرده است.

خُرد و مُرد کردن = رُگت.

حرز کردن = حَزْرُ. حرز قلب حَزْرُ hazr عربی است و در متون دیگر نیز آمده است. ر.ک: رواقی ۱۳۵۰، ص ۲۶۰ و *انغراس السیاسة*، ص ۱۵۷. قلب خوشه صامت zr در کلمه مزر عربی که در فارسی به مِرز تبدیل شده (ر.ک: تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱۲، ص ۶۱) و گرز فارسی و warz پهلوی، مأخوذ از wazr و در دو تلفظ عامیانه (روغن) بَرزک به جای بزرک و عُرد به جای عذر نیز دیده می‌شود.

واهم آمدن = حَشْد.

شیره کردن و افشردن = عَصْر.

ریخ زدن = ثلط = *المصادر*.

آف = آب. دقق: اف (در کنار آن: آب) بجستن.

وِبرَه (= بی‌ره) رفتن = عَسَف و عُسُوف.

درسه کردن یا درسه شدن = طَسْم و طُسُوم. عفو و عُفُو نیز به درسه کردن یا درسه شدن معنی شده است.

هام کردن = قَرَن. قرن یعنی «دو اشتر را به یک رسن به هم باز بستن... و پیوستن چیزی به چیزی» (بیهقی).

پاداشت دادن = اَثام. زوزنی و بیهقی: جزا دادن به گناه.

بَرُوت بدمیدن = طَرَّ.

بخشایستن = رَقَّة (دَقَّت).

گورده (اصل: کورده) شدن = رَقَّ. گورده صورتی از برده است که از اصل فارسی میانه آن یعنی وردگ wardag گرفته شده و احتمالاً تلفظ آن در گویش کاتب guwarda بوده است. گورده بارها در قرآن قدس به کار رفته است، از جمله در ص ۳۹، ۶۱، ۱۱۴، ۳۶۷ و ۴۱۱. ضمناً در فرهنگهای عربی رِقَّ به این معنی است نه رَقَّ.

گوارستن. مَرُو: بگوارستن. متن: هِنُو: طعام گواریدن.

بونده شدن = تمام. کمال: تمام و بونده شدن.

دوستن. وحب: به پویه بدوستن. دوستن. در طبقات الصوفیه، ص ۲۰۱ و ۴۳۵ و قرآن قدس، ص ۸ و ترجمه مقامات حریری، ص ۳۷۴، نیز به کار رفته است. در پهلوی نیز در کنار دویدن کاربرد داشته است، اما در حاشیه دیگر رگض به دویدن و هُموع به دویدن اشک از چشم برگردانده شده است.

بونده کردن یا بونده شدن = وَفَر و وَفُور.

موجیدن = آهسته و نرم رفتن. همیم: بموجیدن. معادل دیگر همیم در همین حاشیه نرم رفتن ذکر شده که در سایر منابع هم آمده است. در قرآن قدس بارها موجنده به معنی جنبه به کار رفته است، مثلاً در صفحات ۶۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۳۳، ۱۶۹، ۲۲۹ و ۲۴۹ که اسم فاعل از همین مصدر است.

موجیدن. غبطه: بموجیدن: موجیدن در معنی غبطه عجیب است.

مهر بردن. وَصَل و صَله: مهر بردن للقرابة (= در مورد خویشاوندان).

چشم درد ایستادن = هیاج. در دو منبع دیگر این معنی نیست.
 وَر بُردن. شید: بناء و بر بردن.
 توه شدن. خیس (= خیس): بیع توه شدن و عهد بشکستن. متن: غدر کردن.
 زوزنی و بیهقی: دم (= بو) گرفتن مردار.
 اوزون = افزون: زید و زید و مزید: اوزون شدن یا اوزون کردن. زوزنی و
 بیهقی: افزون.
 دَوید = دوات، دویت. لیاق: آب در دَوید کردن. زوزنی و بیهقی: لیق: سیاه
 کردن دوات و (سیاه) شدن آن. مقایسه شود با مدخل زیر در حاشیه: مدّ: آب در
 دوات کردن.
 اوام. دین: اوام بستدن.
 ریشیدن = قی کردن. قی: ریشیدن.
 وازشدن = میع. معنی دیگر در حاشیه: گداخته شدن و روشن شدن [شراب].
 زوزنی و بیهقی: گداخته شدن و روان شدن آب و جز آن. یک نسخه زوزنی:
 روش شدن شراب، در متن ما نیز آغاز «ش» کلمه شراب پیدا است.
 بدسگالیدن = سقی. زوزنی و بیهقی این معنی را ندارند. شاید این معنی
 مربوط به سعایت باشد که حاشیه‌نویس می‌خواسته آن را به صورت سعی بیاورد.
 شو = شب. سمر: حدیث شو کردن. متن: سمر گرفتن. حاشیه دیگر: افسانه گفتن.
 سرشک او کندن = قَطْر.
 عادت گرفتن = دین. این معنی در دو متن دیگر نیست.
 در گوش هشتن = وعی. زوزنی و بیهقی: نگاه داشتن.
 پرکندن = پراکندن. نثر: بیرکندن (بیزکیدن نیز خوانده می‌شود) و منه الثار ای
 شنک.
 شنگ = نثار، رک: ماده قبل. این کلمه در منابع دیگر نیست.
 واکردن = باز کردن. نشر: وا کردن جامه. زوزنی و بیهقی باز کردن جامه.
 طنبور زدن = تقر. در سه متن دیگر این معنی نیامده است.

نیلک بُردَن: ظاهراً به چنگال گرفتن. مرز: نیلک بُردَن (در نسخه بعد از این کلمه کلمه‌ای مانند چیز نوشته شده). نیلک جای دیگر به نظر نرسید.

پاسیدن. غبط: فا پاسیدن گوسفند تا فـ[ربه هست یا نه]. زوزنی و بیهقی برمچیدن / برمچیدن گوسفند... است. قرص: نیلک بُردَن. هر دو مصدر مرز و قرص در زوزنی به «به چنگال گرفتن (نه سخت)» و در بیهقی به «به چنگال / ناخن گرفتن (نه سخت)» معنی شده است. پاسیدن به معنی لمس کردن و پسودن و مالیدن فقط در طبقات الصوفیه و کشف‌الاسرار به کار رفته است. رک. ذیل فرهنگهای فارسی.

باج بستدن = مَکَس. متن: باژ ستدن.

بیزه = ویژه، خالص. خلوص: بیزه شدن، یعنی خالص؛ حاشیه دیگر: پاکیزه شدن. در مصادر اللغه مخالصة به «با کسی دوستی ویژه داشتن» معنی شده است.

اسب بتاختن = رقص. این معنی در دو متن دیگر نیست.

نگرشتن = شَنَف. در متن آمده الشَّنَفُ مثل الشَّفِن و در کنار آن در حاشیه نوشته شده: قاله يعقوب الشَّنَف نگرشتن الى الشى كالمتعجب منه او كالكاره له. کاتب تمام عبارت بالا را در متن به دنبال مدخل شروف نوشته، ولی روی آن را خط زده است. این نکته نشان می‌دهد که در نسخه مادر این نسخه این عبارت از قلم افتاده بوده، ولی کاتب آن را در حاشیه اضافه کرده بوده است. کاتب ما ابتدا آن را به نادرست در متن، در جای دیگری وارد کرده و بعد که متوجه اشتباه خود شده آن را خط زده و در حاشیه در کنار مدخل مربوط به آن اضافه کرده است. یاد کردن این نکته مهم است که کاتب نگرشتن را در متن به صورت نگرستن آورده که احتمالاً نشان می‌دهد که نگرشتن حاشیه غلط است. در زوزنی شُفون و در بیهقی شُفون و شُوف به معنی به دنبال (= به گوشه چشم نگرستن) آمده است.

توهی کردن. فسق: توهی (= تباهی) کردن من جميع المعاصی. متن: بیرون آمدن از فرمان.

ز دین بیرون شدن = مروق. زوزنی و بیهقی: از دین...
 بنا بر آسمانه کردن = سقف. زوزنی و بیهقی: بنا را آسمانه کردن و همین
 درست است.

ابسویستن؟ بسویستن؟ افسویستن؟ = غفلة.

اَرس هُو هشتن = سُجوم. زوزنی و بیهقی: رفتن اشک. اَرس در زبان پهلوی
 به معنی اشک است که در گویشهای غرب ایران به صورت اَسْر درآمده است. هو
 نیز صورت تحول یافته فرو است که در گویشهای مرکزی ایران رایج بوده و در
 ترجمة المدخل الى علم احکام النجوم ابو نصر قمی هم به کار رفته است. این
 پیشوند در گویش ابوالحسن خرقانی در جمله‌ای به صورت هو(ژ) ضبط شده
 است (رک: صادقی ۱۳۸۱، ص ۴؛ صادقی ۱۳۸۲، ص ۱۳۳). در متن به دنبال
 فعل بالا نوشته شده: ارس فرو هشتن. از چشم دیمن (ریمن؟) شدن. همول نیز به
 اَرس هو هشتن برگردانده شده است.

کدخدا شدن = اهل.

بیوسیدن = امل.

بگفتن بدروغ = زعم.

کیاخن شدن = سکون. زوزنی و بیهقی: آرامیدن. در لغت فرس اسدی
 (۱۳۱۹، ص ۳۶۲) کیاخن به آهستگی و نرمی معنا شده و شعری از رودکی برای
 آن شاهد آمده است، اما بی شک در این شعر کیاخن به معنی آهسته است. در
 مصادر اللغة، ص ۳۱۰، اتّاد به کیاخنی کردن معنی شده است. همین فعل در ص
 ۳۱۱ به «آهستگی کردن» برگردانده شده است.

آخو (اصل: اخو) کردن = طعن. زوزنی و بیهقی: عیب کردن.

مالستن (= خرد کردن). فَتّ: بمالستن. متن: نان خُورد کردن. زوزنی و
 بیهقی: خُرد مُرد کردن. مالیدن و صورت دیگر آن، مالستن به دو معنی بوده است.
 نخست معادل مسح عربی. دیگر به معنی خرد کردن و ریزریز کردن. در قرآن
 قدس، ص ۳۰، مالستن به معنی مسح به کار رفته. در مهذب الاسماء نیز مرشّه به

«چیزی باشد که جولا آب بدان بر کرباس زند در وقت مالستن» معنی شده که مالستن در آن به همین معنی به کار رفته است، اما مالیده به معنی ریزریز شده، در *تکملة الاصناف*، ص ۳۲۹، در ترجمه فتوت و فتیت دیده می‌شود.

جنبانیدن، بجنبانیدن ستور = نصّ. زوزنی و بیهقی: نیک براندن.
به هم جای آوردن = ضمّ. زوزنی و بیهقی: فاهم آوردن.
سوداکندن(?) = سمّ. متن: زهر دادن.

عامه کردن = عمّ و عموم. زوزنی و بیهقی: ذیل عموم: همه را فارسیدن.
پشت بازخدای نهادن = عوذ. زوزنی و بیهقی: پناه گرفتن به کسی.
دست‌ها گرفتن = نوش. متن: بگرفتن. زوزنی و بیهقی: فراز گرفتن. چنانکه گفته شد «ها» مبدلّ فراز است.

وردمیدن چشم = فور. زوزنی و بیهقی: (به سر بر) جوشیدن آب چشمه.
پرواز زدن گرد بر گرد = طوار. متن: برگشتن گرد بر گرد چیزی.
بازی کردن روباه = روع. حاشیه دیگر. پنهان شدن سوی چیزی. نیز رک: بخش زیرنویسها.

ماله زدن = لوط. زوزنی و بیهقی: حوض به گل کردن.
سیاست کردن و نگه داشتن = ایالته. زوزنی و بیهقی آن را ندارند.
گربزی کردن = روغان. متن: مشیه فیهِ فرار. زوزنی و بیهقی: روباه بازی کردن. روباه در اینجا فاعل فعل «بازی کردن» است.
ورگذشتن = عول. زوزنی و بیهقی: قد عالت ای ارتفعت.
بزرگی کردن = عتوّ. زوزنی و بیهقی: فساد کردن. فرهنگهای عربی: مبالغه در فساد یا کبر یا کفر.
خیم ناکردن شمیر = نُبو. بیهقی: واپس جستن شمشیر... و به جای قرار ناگرفتن.
سپاس گرفتن = شکر.
نعمت پذیرفتن = شکر.

توه شدن = رُسُو. در فرهنگهای عربی رُسُو به معنی ثابت و راسخ شدن است. متن: ایستادن. حاشیه دیگر: رُسُو(?)؛ بایستادن.

دست ها کردن = عَطُو. متن: گرفتن. زوزنی و بیهقی: فراز گرفتن. درسه شدن یا درسه کردن = عَفُو و عَفُو. طَسْم و طَسُوم نیز به این صورت معنی شده‌اند. عفو به معنی ناپدید کردن است. درس نیز در عربی به معنی ناپدید کردن است و درسه صورتی از این کلمه است. درسه در مصدر *اللاغه* نیز ذیل تدائر و احلیلاق به کار رفته است.

بیش دادن = بَدَل. این معنی در فرهنگهای دیگر نیست و شاید تصحیف بَدَل باشد که در متن به بخشیدن معنی شده است.

دندان کودک و آمدن = فُطُور. این مصدر در دو منبع دیگر نیست.

درزی کردن = نَصَح. زوزنی و بیهقی: جامه دوختن.

آرزومند شدن = بَهَش.

وی دادی کردن = بَخَس. متن: کم کردن. زوزنی: بکاستن حق؛ بیهقی: بکاستن.

دراویدن و شغب کردن اسب = [لَغَط]. زوزنی و بیهقی: شغب کردن.

آوُند. مصدری که این کلمه مربوط به آن است در منتهی‌الیه طرف راست صفحه بوده و در فیلم نیفتاده و از معنی آن تنها «بردن در آوُند» باقی مانده است.

ورداشتن = رَفَع. زوزنی و بیهقی: برداشتن.

خوفتن = هُبُوع.

کابین کردن = صَدَاقَة.

گردانستن. جَعَل: بگردانستن. متن: گرد کردن. گردانستن. در قرآن قدس نیز به کار رفته است.

لُودُ کردن یا لُودو (?) کردن زفان = سَعَم. سَعَم نوعی راه رفتن سریع شتر

است که پیدا است با این معنی ارتباط ندارد.

وا کردن. نشر: وا کردن جامه. زوزنی و بیهقی: باز کردن...

یاد کردن = نشر. این معنی در دو منبع دیگر نیست و احتمال دارد که اشتباه کاتب به جای باز کردن باشد.

ناشکیبی کردن در بیماری = مَذَل. زوزنی و بیهقی این معنی را ندارند.
فرو آواریدن (اصل: آواریدن) در خوردن = لَهْم. زوزنی فرو آواریدن؛
بیهقی: فرو آوریدن.

پشختن (اصل: بشختن) = دَگَن. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند. پشختن مصدر اصلی و قدیمی‌تر پیشنهاد است، ولی در متون فارسی دیده نشده است. در متون پهلوی نیز معمولاً پَشِنجیدن به کار رفته است. با این همه بن ماضی این فعل در پارتی و ندرتاً در پهلوی به صورت پشخت و صفت مفعولی آن به صورت پَشِختگ در معنی پاشیده و خال خال به کار رفته است. در یک بند از کتاب *ارد/ویرافنامه* این کلمه همراه با رودگ (لخت) و پودگ (پوسیده) در معنی آلوده به عنوان صفت برای کلمهٔ جه «فاحشه» به کار رفته است. (رک: تفضلی ۱۹۷۴، ۱۲۳-۱۲۱؛ *ارد/ویرافنامه* ۱۳۷۲، ص ۶۱) دَگَن به معنی سیاه فام شدن و در مورد لباس به معنی چرک شدن و به رنگ غبار درآمدن است و در متن ما به همین معنی به کار رفته است.

آسیای کردن = طَحَن. متن: آرد کردن. زوزنی: آرد کردن؛ بیهقی: طَحْن: آرد کردن.

آرزوا (اصل: ارزوا) بُدَن = طَرَب. زوزنی: سبک شدن از غایت اندوه؛ نسخه بدل آن: یا از غایت آرزو؛ بیهقی: سبک شدن از غایت شادی یا از غایت اندوه.
سُرْخِزه پدیدار آمدن = حَصَب. زوزنی و بیهقی: سرخزه برآمدن. نسخهٔ «د»
زوزنی: سرخزه پدید آمدن.

زندگانی خوش بی رنج شدن = رَغَدُو الاسم الرَغَد: نشاط کردن (?). زوزنی و بیهقی: بسیار نعمت شدن.

رو[ز]ی فره شدن = رَغَد.

تیمار خوردن = حَسْر و حَسْرَة. زوزنی: حَسْر و حَسْرَة: ارمان خوردن؛

بی‌هقی: آرمان خوردن. ظاهراً آرمان اشتباه مصحح به جای ارمان است.
 کور شدن = بَخَق. زوزنی و بی‌هقی: یک چشم شدن.
 مُرد (اصل: مَرَد) فرزند شدن: تَکَل. متن: مرده فرزند شدن. زوزنی و بی‌هقی:
 بی‌فرزند شدن مادر.

ناپسندگی کردن = سَخَط. متن: خشم گرفتن؛ زوزنی و بی‌هقی: ناخشنود
 شدن و خشم گرفتن. این کلمه در حاشیه متن به صورت ناپسندگی کردن نوشته
 شده که ممکن است از گویش کاتب گرفته شده باشد و تلفظ آن ناپسندگی بوده
 است (در این باره، ر.ک صادقی، ۱۳۸۰، ص ۱۱۱-۱۰۳)

کیل. عَصَل: دندان کیل شدن. کیل به معنی کج است، رک: لغات متن، ذیل
 همین کلمه. زوزنی و بی‌هقی این کلمه را ندارند. عَصَل نیز به معنی کج شدن است.
 خواراو شدن = نَهَل (= سیراب شدن). زوزنی و بی‌هقی: سیراب شدن. این
 ترکیب چند بار نیز در *مصادر اللغه* به کار رفته است، رک ذیل ارفاه = خوارآب
 کردن، ص ۳۶، اعلال = خوارآب نکردن، ص ۲-۸۱؛ احصاء = خوارآب کردن، ص
 ۹۱، تغمیر = آب دادن دُونِ خوارآبی، ص ۱۱۶. در ص ۱۱ کتاب *انصاح* نیز به
 خواراب کردن ترجمه شده است. «او» در خواراو ظاهراً باید «آو» āw تلفظ
 شود.

فرو آواریدن. لَهْم: فرو آواریدن در خوردن.
 استبر شدن = سِمَن. زوزنی و بی‌هقی: فربه شدن.
 خوش منش شدن = نَکَاهَة. این لغت و این معنی در فرهنگهای عربی نیست.
 هنیارده شدن = اَشْر. متن: دنه شدن؛ زوزنی و بی‌هقی: دنه گرفتن. اشر به معنی
 غره و سرمست شدن از ناز و نعمت است. رک «انبارده کردن» در لغات متن.
 بیستن در سخن = رَتَت. این کلمه به معنی گرفته شدن زبان است. زوزنی و
 بی‌هقی آن را نیاورده‌اند.

بددل شدن = کَعَّ و کَعَاعَة. زوزنی و بی‌هقی این مدخل را ندارند.
 واَبد گفتن = سَفَّ. چون این مدخل و معنی آن کمی سیاه شده است و قرائت

حرف دوم کفتن قطعی نیست و این احتمال وجود دارد که آنچه نقطهٔ حرف «ف» تصور می‌شود لکهٔ سیاهی روی کاغذ باشد، بنابراین قرائت وابد کیتن نیز منتفی نیست. در این صورت وابد کیتن باید واپدکیتن خوانده و صورت قدیمی‌تر واپیکیتن شمرده شود. بر این اساس پتکین نیز در اصل پدکین بوده که دال آن تحت تأثیر «ک» بیواک شده است. ر.ک بتکن در ردیف لغات متن.

خواستن = وداده. در زوزنی و بیهقی وداده به معنی آرزو کردن آمده است. خوفتن. کری: بخوفتن. در زوزنی کَری به خفتن و در بیهقی به اوناپیدن معنی شده است. زوزنی و بیهقی وَسَن را نیز به اوناپیدن معنی کرده‌اند. بنابراین اوناپیدن به معنی چرت زدن و خواب سبک کردن است. برای ریشهٔ این کلمه، ر.ک حسن دوست.

بسیدن = رضاء. بسیدن به معنی بس و بسنده بودن است. در اسرار/التوحید، ص ۲۴۵ بسیدن با کسی به معنی از عهده او برآمدن و در دیوان عطار، ص ۴۴۴، بسیدن از چیزی به معنی بی‌نیاز و بیزار بودن از آن است: بی لبث از آب حیوان بی‌بسم، ر.ک ذیل فرهنگهای فارسی.

بادژنام. شری. بادژنام بیرون آمدن. در مهذب/الاسماء نیز شری به بادژ نام معنی شده است. شری بیماری‌ای است که بر اثر آن صورت به شدت سرخ رنگ می‌شود. این کلمه در برهان به شکل بادژ، بادژ/ شنام، بادژ/ شفام و بادژ/ شکام ضبط شده است که به نظر می‌رسد همگی تحصیف بادژنام باشند.

دَبُو شدن = اَدَر. اَدَر یعنی به بیماری اُدَره، یعنی دَبِه خایگی یا غُری مبتلا شدن است. بنابر این دَبُو یعنی غُر. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.

پراکندن = افتضاض. متن: دوشیزگی [بس-]تدن؛ سه منبع دیگر: دوشیزگی ببردن/بستدن. در نسخه، «ف» افتضاض کاملاً خوانا نیست.

ریزیدن. بلی و بلاء: کهن شدن ای بریزیدن. زوزنی و بیهقی: کهنه شدن. ستیزه شدن = عتوده. عتوده در فرهنگهای عربی نیست و به جای آن عتاده آمده که به معنی آماده شدن است. در متن عتاده به حاضر شدن ترجمه شده است.

وی همتا شدن = خرازة.
 خوش منش شدن = طلاقه.
 ها نهادن شعر = اقتضاب. متن: سخن گفتن بر بدیهه.
 وایکسو نگرستن = التفات. متن: نگریدن.
 درودن. احتصاد: بدرودن. زوزنی و بیهقی: حصد: درودن. منابع دیگر
 احتصاد را نیاورده‌اند.
 کشک کردن = [ایتقاط] (ائتقاط). سه منبع دیگر این مصدر را ندارند.
 سالار شدن = نقابه. زوزنی و بیهقی: نقیب شدن، نقیبی کردن.
 توده ریگ ریخته (اصل: ویخته) شدن = کتابه. فرهنگهای معروف عربی
 کتابه را ضبط نکرده‌اند و به جای آن کُتَب را در معنی جمع کردن و جمع شدن و
 ریختن (متعدی) آورده‌اند. زوزنی و بیهقی کُتَب را به معنی فراهم آوردن (= جمع
 کردن) نوشته‌اند.
 جمله شدن = قماطه. زوزنی و بیهقی و فرهنگهای دیگر این مصدر را ندارند.
 شنوا شدن = سماعه. فرهنگهای عربی سماع را به معنی شنیدن آورده‌اند و
 سماعه را ندارند.
 تمام شدن در زیرکی ... و جمال و جزآن = [ب] - فراعته. زوزنی و بیهقی:
 در گذشتن از اقران به علم و جز آن.
 بزرگ شدن کار = فراعته. سایر منابع این مصدر را ندارند.
 خوش منش شدن = طلاقه. زوزنی و بیهقی: گشاده روی شدن.
 دوستکار شدن. حکومه و حکمة: حکیم شدن، یعنی دوستکار شدن. زوزنی
 و بیهقی این دو مصدر را نیاورده‌اند. دوستکار نیز به معنی دوستدار است نه
 حکیم.
 میانجی شدن = زعامه. زوزنی و بیهقی زعامه را به ریاسة معنی کرده‌اند.
 گرامی شدن = کرم. زوزنی و بیهقی: کریم شدن.
 شکسته شدن = هشامه. فرهنگهای عربی هشم را به معنی شکستن (متعدی)

آورده‌اند و هشامه را ضبط نکرده‌اند.

پراکندن = افتضاض. متن: دوشیزگی [بس]ـتدن؛ سه منبع دیگر: دوشیزگی
ببردن / بستدن. در نسخه «ف» افتضاض کاملاً خوانا نیست.

گنداد [ظاهراً: گنداد] شدن = رشاوة. رشاوة در فرهنگ‌های عربی نیامده است.
ریشه رَشُو در عربی به معنی رشوه دادن است، اما گنداد در قرآن قدس، ص
۳۸۶، در برابر لقیط عربی به معنی بچه سر راهی به کار رفته و بی‌تردید از فعل
گُندان، مشتق از windādan فارسی میانه به معنی یافتن گرفته شده است، اما
معلوم نیست با ریشه رَشُو چه ارتباطی دارد.

کستی گرفتن = اصطراع. زوزنی: کستی گرفتن؛ بیهقی: کستی گرفتن.
کارران شدن = وکالة. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند. مهذب/الاسماء:
وکیل: کارران.

خوش عیش شدن، به نیکی شدن = نعمة. زوزنی و بیهقی: نعمة: خوش عیش
شدن.

کف از دیگ هاگرفتن = اطفاح. اصل: اصطفاح: کف از یک
دیگرها گرفتن. کاتب یک بار دیگر نیز این مدخل را به شکل زیر نوشته
است: اطفاح: کف از دیگ گرفتن. مصادراللغه و بیهقی: کف از دیگ فرا
گرفتن؛ زوزنی: کفک دیگ فا گرفتن.

ذبیحی ساختن = اذباح. مصادراللغه و زوزنی: ذبیحی ساختن خود را؛ بیهقی:
کشتنی ساختن.

پیوسته شدن و رانده شدن = اطراد. مصادراللغه، زوزنی و بیهقی: روان
شدن. کاتب بار دیگر معنی را به شکل روا شدن نوشته است.

بوسه دادن = التتام. مصادراللغه: مثل اللثم؛ زوزنی و بیهقی: دهن‌بند بر بستن.

درویدن. احتصاد: بدرودن. سه منبع دیگر این مدخل را ندارند.

بهره گرفتن = اقتباس. مصادراللغه، زوزنی و بیهقی: فرا گرفتن علم و آتش.

کاتب یک بار دیگر نیز اقتباس را به همین معنی نقل کرده است.

دور ورشدن = ارتفاع. متن: بر شدن. زوزنی و بیهقی: بلند شدن و از جای بر آمدن؛ مصادر اللغه: بلند شدن و از جای بر آمدن و بر شدن.

شریف شدن = نبو و نبوة. این مصادر عربی به این معنی نیامده‌اند. زوزنی و بیهقی نَبأ و نبوء را به بیگاهانیدن معنی کرده‌اند.

ازار وربستن = ایتزار. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: ازار پوشیدن. یک نسخه زوزنی: وربستن به جای پوشیدن. نسخه دیگر: وربستن.

بره (به ره؟) داشتن = ازدیاب. چنین مصدری در فرهنگهای عربی ضبط نشده است.

تکیه ور کردن = اتکاء. مصادر اللغه: تکیه زدن؛ زوزنی: تکیه کردن؛ بیهقی: اعتماد کردن.

آوراشتن = نعش. متن، زوزنی و بیهقی: برداشتن.

ویهش کردن(?) = دهش. زوزنی و بیهقی: سرگشته شدن. ویهش مبدل بی هُش است.

بدو (= به دو) در آمدن = استقواس. مصادر اللغه: کژ شدن پیر؛ زوزنی و بیهقی: کوز شدن پیر.

بریده گردانیدن = استقطاع. زوزنی و بیهقی: اقطاع خواستن.

به جای دیگر به پای کردن = استخلاف. مصادر اللغه: بایستادن خواستن به جای کسی؛ زوزنی و بیهقی: ایستیدن خواستن به جای کسی.

موی بکردن خواستن = استطام. مصادر اللغه: موی باز کردن خواستن، هنگام موی باز کردن آمدن؛ بیهقی: بستردن آمدن موی.

دیر آمدیدن = استبطاء. متن: دیر آمدن. مقایسه شود با کندیدن (= کندن) در قصه حمزه، ص ۱۳ و ۵۹، شرفنامه منیری، ج ۱، ص ۷۶، ستون ۲، سطر ۱، ص ۱۳۶، ستون ۲، سطر ۱۳، ص ۱۹۸، ستون ۲، سطر ۱۶، چیدیدن (= چیدن) در ترجمه قرآن ۵۵۶، ص ۵۹۸، آوردیدن (= آوردن) در اخبار و احوال برمکیان، ص ۶۲ و بخشیدیدن (= بخشیدن) در فرهنگنامه قرآنی، ص ۷۸۹.

اف (آف؟) بخوردن همه = استشفاف. *مصادر اللغه*: بنگرستن جامه در سایه تا باریک است یا ستبر؛ زوزنی و بیهقی: استشففت ماوراءه ای ابصرت. شاید استشفاف اشتباه کاتب به جای استنشاق، یعنی آب به بینی کشیدن باشد. اوسون خواستن = استرقاء. *مصادر اللغه* و زوزنی: افسون کردن خواستن؛ بیهقی: افسون خواستن.

ورقفا افتادن = استلقاء. *مصادر اللغه*: ستان باز خفتن؛ زوزنی و بیهقی: ستان واخفتن.

نوردیدن خواستن = استطواء. *مصادر اللغه*: در نوردیدن خواستن. زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.

پیراسته شدن = اندباغ. *مصادر اللغه*: پوست پیراسته شدن؛ زوزنی: پیراسته شدن؛ بیهقی: پیراسته شدن.

بناه = بنا. انهدام: ویران شدن بناه، فرود افتادن بناه.

ورگردیدن. انعدال: بگشتن، ورگردیدن. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: بگشتن.

هوافتیدن = انحطاط (اصل: انحطاد). متن: بها بیفتادن. *مصادر اللغه*: بیفتادن و

بها بیفتادن؛ زوزنی و بیهقی: شتافتن و فروآمدن. هوافتیدن یعنی فروافتادن.

کنداموی برآوردن = ازغاب. *مصادر اللغه*: کندامویه آوردن؛ زوزنی:

کندامویه برآوردن؛ بیهقی: کندامویه برآوردن؛ بیهقی، ذیل تزغیب: با گنده مویه شدن؛ میدانی، ص ۸۱: کندامویه = زَغَب، نسخهٔ س بیهقی ذیل تزغیب: کنده موی.

درنوشتن = ادراج.

ور بام شدن = اصعاد. *مصادر اللغه*: بر بالا شدن؛ زوزنی و بیهقی این معنی را ندارند.

پُسر. اذکار: بُسرزادن.

بیوکندن = احزار = بیهقی.

به روی اندر آوردن = اقرار.

به گناه بر دایم بدن = اصرار.
 پردخت کردن = افراغ. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: ریختن.
 اوزون به کار بردن = اسراف. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: گزاف‌کاری
 کردن.
 فرود هشتن = ارسال. متن: فرو هشتن.
 هم شکلان شدن = امثال. هم شکلان شدن یعنی هم مانند شدن.
 آتش در هیزم او کندن. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: آتش افروختن.
 در بی فرمانی افکندن = اضغان. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی آن را ندارند و
 ظاهراً از ضغن گرفته شده است.
 آغاز آفرینش کردن = انشاء.
 تروش. اتخاخ: تروش کردن ... زوزنی و بیهقی: ترش کردن خمیر؛
مصادر اللغه: ترش کردن خمیر و آرد.
 برغول کردن = اجشاش. *مصادر اللغه* و نسخه‌های زوزنی: برغول کردن؛
 زوزنی و بیهقی: بلغور کردن.
 درست کردن = احقاق. زیر «ر» یا «د» چیزی مانند کسره گذاشته شده است.
 نادره گفتن = انداز. سه متن دیگر: بیفکندن.
 شکر ادا کردن = ابراز. سه متن دیگر: بیرون آوردن.
 استه آوردن = احساس. سه متن دیگر آن را ندارند.
 به آب فرو بردن = اغماس. سه متن دیگر آن را ندارند.
 باز ایستادن = اخراش. سه متن دیگر آن را ندارند.
 گران بار کردن = انقاض. سه متن دیگر: گران کردن.
 وی توشه ماندن = انفاض. سه متن دیگر: بی مال و بی زاد گشتن.
 مرغ بسرایستن = انعاض. سه متن دیگر آن را ندارند. سرایستن در
مصادر اللغه، ذیل تغرید نیز به کار رفته است.
 بخواندن گوسفند را از بیج بیج کردن = انعاض. سه متن دیگر آن را ندارند.

مرتکب(?) / خرتک(?) = کردن = اضلاع. سه متن دیگر: بچسبانیدن (= کج کردن).

سرود گفتن = اسماع. سه متن دیگر: شنوانیدن.

نورسیدن = اطلاع. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: شکوفه (بیهقی: بشکوفه) خرما بیامدن.

سیر شدن = اخلاف (احلاف نیز خوانده می‌شود). سه متن دیگر این معنی را ندارند.

نعمت بدادن = اتراف. مصادر اللغه و بیهقی: اترفه ای نعمة؛ زوزنی: در نعمت دانه گرفته گردانیدن.

به چشم بگردانیدن(?) = ازلاق. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: بخیزانیدن.

وی توشه بماندن = ارمال. سه متن دیگر: بی‌زاد ماندن کسی / قوم.

استوار کردن = ابرام. مصادر اللغه: محکم کردن. دو متن دیگر این معنی را ندارند.

در بی‌فرمانی افکندن = اضغان. مصادر اللغه: در کینه افکندن. دو متن دیگر این مدخل را ندارند.

شاخ کردن درخت = اغضان. سه متن دیگر این مدخل را ندارند.

فرمان‌برداری کردن = ارغان (اصل: ارعان). مصادر اللغه: سخت بنیوشیدن و

قبول کردن؛ بیهقی: اصغاء الی القول و قبوله؛ زوزنی این مدخل را ندارد.

فرو هشتن شیر = ادراء. مصادر اللغه: بسیار فرو گذاشتن و شیر در پستان

آوردن ناقه نزدیک زادن؛ بیهقی: همین معنی، اما به عربی.

برگماشتن = اغراء. مصادر اللغه. بینگیختن بر چیزی؛ زوزنی و آغالییدن؛

بیهقی: برآغالییدن.

شرم زده کردن = اخزاء. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: خوار کردن و رسوا کردن.

خاموش بدن = ازمام. سه متن دیگر: خاموش شدن. بدن به معنی شدن است.

موی به گردن آمدن = اطمام. مصادر اللغه: هنگام موی ستردن شدن؛ بیهقی:

به ستردن آمدن موی.
 بگزیدن = ازمای (؟). حاشیه دیگر: گزیدن. سه متن دیگر و منابع دیگر عربی
 این مصدر را ندارند.
 درست کردن = احقاق. *مصادر اللغه*: درست کردن؛ زوزنی و بیهقی: برحق
 بداشتن و به حقیقت بدانستن.
 به شک افکندن = اشکاک. *مصادر اللغه*: به شک افتادن؛ دو متن دیگر این
 مدخل را ندارند.
 دست واز داشتن = اخلال. *مصادر اللغه* و بیهقی: دست بداشتن؛ زوزنی این
 معنی را ندارد.
 نیرومند کردن = ایزار. *مصادر اللغه*: نیرومند کردن؛ بیهقی: استوار کردن؛
 زوزنی این مدخل را ندارد.
 بخووانیدن = اباته. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: شب گذراندن / گذرانیدن.
 بخوابانیدن = اباته.
 از دست بردن = افاته. متن: فوت دادن؛ *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: در
 گذرانیدن.
 تهی شدن شکم = اطواء. *مصادر اللغه*: تهی کردن شکم؛ دو منبع دیگر این
 مدخل را ندارند.
 به خویشتن کشیدن = ایواء. *مصادر اللغه*: جای دادن و باز (در متن چاپی):
 باز) هم آوردن؛ زوزنی و بیهقی: با مأوی بردن.
 پیر کردن = اشاخه. سه منبع دیگر آن را ندارند.
 محرم شدن = احرام.
 احرام گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن = احرام. *مصادر اللغه*
 علاوه بر این سه معنی، دو معنی دیگر زیر را نیز اضافه کرده است: محروم کردن
 و حرام کردن؛ زوزنی و بیهقی: حُرْم گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن
 و حرام کردن.

بخواوانیدن = انابة و ابانة.
سیاه کردن دوید (= دوات) = الاقة.
خوانانیدن = اقرار. زوزنی و بیهقی: خواننده کردن.
بج‌بج کردن. اشلاء: خواندن گوسفند، ای بج‌بج کردن. «ج» بج‌بج نقطه ندارد.
ورآغالیدن سگ = اغلاء. سه منبع دیگر این معنی را ندارند.
بروانیدن = اجراء. سه منبع دیگر: راندن.
خوانانیدن = اقرار. سه منبع دیگر این معنی را ندارند.
گوش دادن = اذاعة. سه منبع دیگر این معنی را ندارند.
وی توشه شدن = اقواء. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: برسیدن زاد.
گرسنه کردن و تهی شدن شکم = اطواء. مصادر اللغه: تهی کردن شکم.
زوزنی و بیهقی ندارند.
واپزوهیدن. تنقیب: در راهها گردیدن و نیک واپزوهیدن از کاری. احتمال
قوی می‌رود که یزوهیدن املائی ناقص یزوهیدن باشد.
به صاروج کردن = تصریح. سه منبع دیگر آن را ندارند.
گناه پاک کردن = تکفیر. مصادر اللغه: فرا گذاشتن از گناهکار؛ زوزنی و
بیهقی: فاگذاشتن از گناهکار.
جادوی کردن = تسحیر. مصادر اللغه، بسیار جادویی کردن؛ زوزنی و بیهقی:
بسی جادوی کردن.
به آدینه شدن = تجمیع. مصادر اللغه: به نماز آدینه آمدن؛ زوزنی و بیهقی: به
نماز آدینه رفتن / آمدن و گزاردن آن.
براسکازیدن = تنزیق. سه منبع دیگر: بر سکیزاندن اسب.
اندام اندام کردن = تأدیب. سه متن دیگر این معنی را ندارند.
فرهنگ آموختن = تأدیب. متن: ادب آموختن؛ مصادر اللغه: زوزنی و بیهقی:
کسی را ادب آموختن و ادب کردن.
خویشتن ز پس کشیدن = تأخیر. مصادر اللغه: بازپس کردن؛ زوزنی: واپس

بردن؛ بیهقی؛ واپس افکندن.

دربزه افکندن = تائیم. حاشیه‌نویس ابتدا تائیم را به بزه منسوب کردن معنی کرده، ولی زیر آن نوشته: دربزه افکندن. *مصادر اللغه*: به بزه منسوب کردن و بزه‌مند کردن؛ زوزنی و بیهقی: به بزه منسوب کردن.

اوژولیدن = تحضیض. *مصادر اللغه*: برانگیختن؛ زوزنی و بیهقی: برافزولیدن. گرد و رانگیختن = تعجیج. *مصادر اللغه* و بیهقی: اعجاج و خانه پر دود کردن؛ زوزنی آن را ندارد. بیهقی اعجاج را به صورت زیر آورده و معنی کرده است: *اعجت الريح: اشتدت و اثارت الغبار، یعنی باد به شدت وزید و غبار پراکند. مصادر اللغه اعجاج را نیاورده است.*

سخت تیز کردن = تلزیر. *مصادر اللغه*: سخت تیز کردن و استوار کردن؛ زوزنی: استوار کردن و سخت تیز بکردن؛ بیهقی: استوار کردن. شک افکندن = تشکیک. *مصادر اللغه*: به شک افکندن کسی را؛ زوزنی و بیهقی: به شک افکندن.

نیست کردن = تتیب. *مصادر اللغه*: هلاک کردن. دو متن دیگر آن را ندارند. بنده گرفتن = تعبید. *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: به بندگی گرفتن. چیزی به جای نهادن = تسنید. *مصادر اللغه* و بیهقی: چوب فرا دیوار گذاشتن؛ زوزنی: فادیوار گذاشتن چوب.

به رنج نمودن = تبریح. *مصادر اللغه* و بیهقی: رنجانیدن؛ زوزنی: برنجانیدن. به چره گذاشتن ستور = تسریح. *مصادر اللغه* و زوزنی: رها کردن؛ بیهقی: گسیل کردن.

سست کاری کردن = تقصیر. سه متن دیگر: سستی کردن. بی‌کار کردن = تعطیل. سه متن دیگر: فرو گذاشتن. بلند کردن = تسنیم. *مصادر اللغه*: گورخر پشته یا چیز [ی] چون خرپشته شتفتن؛ زوزنی و بیهقی: چیزی برسان خرپشته کردن. بلند زدن در کسی = تسنیم.

نگاشتن = تصویر. سه متن دیگر: صورت کردن.
در پیچیدن = تکویر. مصادر اللغة: پیچیدن. دو متن دیگر این معنی را ندارند.
بسیار واگردانیدن = تطويف. مصادر اللغة: فاوا گردانیدن؛ زوزنی و بیهقی:
بسی فاوا گشتن.
به گمان افکندن = تخییل. سه متن دیگر: کسی را خیالی و ظنی افکندن
(زوزنی: اوکندن).
آتش واشوریدن = تشحیة. منابع دیگر عربی این مصدر را ندارند.
دیر کردن = تبطیة. مصادر اللغة: درنگی کردن و دیر آوردن؛ زوزنی و بیهقی:
درنگی شدن.
زپس فرستادن = تقفیة. مصادر اللغة: چیزی را از پس چیزی فاداشتن؛ زوزنی
و بیهقی: چیزی از پس چیزی فرا (بیهقی: فا) داشتن.
گردن برتافتن = تلویة. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: نیک پیچانیدن.
درکه کردن یا در کردن = تبویب. مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: باب باب
کردن / گردانیدن.
ذَوَابَه کردن موی = تذویب. زوزنی: بافتن ذوابه. ذَوَابَه به جای ذَوَابَه قابل
مقایسه است با سؤال به جای سؤال در تاجیکی.
غالیه ورکسی کردن = تغلیة. سه منبع دیگر آن را ندارند.
عصابه وربستن = تعصّب. مصادر اللغة: عصابه وابستن؛ زوزنی: بستن عمامه؛
بیهقی: بستن عصابه.
درهامونی پهن و اشدن = تسطّح. سه منبع دیگر آن را ندارند.
وی راه شدن = تعسّف. مصادر اللغة: بی‌راه رفتن؛ زوزنی: بربی راه رفتن.
حاشیة متن ما نیز «بر بی‌راه رفتن» است، ولی زیر آن نوشته شده: وی راه شدن.
پیداست که کاتب بر بی‌راه رفتن را از متنی دیگر نقل کرده و در زیر آن شکل
متداول در گویش خود را نوشته است.
بشناختن و خویشتن را معروف کردن = تعرّف. مصادر اللغة: تعرّف کاری

بکردن و آشنایی فرادادن؛ زوزنی: تعرّف کاری کردن؛ بیهقی: تعرّف چیزی بکردن.
خوا (= خو، خوی) ها کردن = تخلّق. مصادر اللغه و زوزنی: خوی کسی
گرفتن؛ بیهقی این معنی را ندارد.

شکافتن = تفلّق. سه منبع دیگر: شکافته شدن.
سپش (اصل: سبش) جستن = تقمّل. کاتب بار دیگر این کلمه را در حاشیه
نقل کرده و معنی آن را سپش (اصل: شبش) جستن نوشته است.
نیکوی داشتن زن شوهر را = تبعل. سه منبع دیگر: خدمت کردن زن شوهر
را.

وی راه شدن = تمتّه. متن: بی راه شدن؛ مصادر اللغه: بی راه شدن و رفتن فیما لا
پنبغی. دو منبع دیگر آن را ندارند. ظاهراً کاتب تمتّه را با تعته خلط کردن است.
دیوانگی کردن = تعته. متن: بی راه شدن؛ مصادر اللغه: مانند متن؛ زوزنی آن
را ندارد؛ بیهقی: خویشتن به دیوانگی و کالیوی فرا ساختن.
سخت بسته شدن کره (= گره) = تأوّب. در سایر منابع تاوّب به معنی
بازگشتن است.

کنداوری کردن = تأبه. حاشیه دیگر، مصادر اللغه، و زوزنی: گردن کشی
کردن؛ بیهقی: تکبّر.

بدگوهری کردن = تلام. سه منبع دیگر این مصدر را ندارند.
بتسبیدن = تدفؤ = مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی.
بجشکی کردن = تطبّب = زوزنی. مصادر اللغه: بزشکی (متن چایی: پزشکی)
کردن؛ بیهقی: بزشکی (متن چایی: پزشکی) کردن. متن بستنی: طبیبی کردن.
وخشایش [کردن؟] = ترفّق. سه مأخذ دیگر: رفق کردن.
در گوش افتیدن آواز = توجّس. مصادر اللغه: تسمع کردن؛ زوزنی و بیهقی:
نعوشه کردن (نسخه های زوزنی: تسمع کردن، نیوشه کردن).
برمرد داشتن = توکّف. متن: چشم داشتن و زیر آن: بدوسیدن؛ مصادر اللغه،
زوزنی و بیهقی: چشم داشتن. برمرد صورت دیگری از برمر است.

تشنه شدن = تعطش. سه متن دیگر آن را ندارند.
وربستر خوفتن = تفرش. مصادر اللغه: بر بستر خفتن؛ دو متن دیگر این معنی را ندارند.

مانند شدن = تمثل. سه متن دیگر: بر مثال چیزی شدن.
دیر آوردن = تبطؤ. سه متن دیگر این مدخل را ندارند.
گام نهادن = تخطؤ. مصادر اللغه، زوزنی و حاشیه بیهقی: فا گذاشتن که به معنی رها کردن است و با گام نهادن ارتباطی ندارد. بیهقی (متن): فا گذاشتن که به معنی به پیش رفتن و گام نهادن است.

تشنه شدن = نظمؤ. سه منبع دیگر این مدخل را ندارند.
پیوستن به لطف = توصل. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: به حیلت (زوزنی: به چاره) فرا (بیهقی: فا) چیزی رسیدن.

روی به کوه ورنهادن = توقل. مصادر اللغه و زوزنی: دور در شدن بز کوهی به / برکوه؛ بیهقی: ور کوه شدن.

پذیرفتن = تلقی. مصادر اللغه: چیزی از کسی فرا گرفتن و فرا پذیرفتن؛ زوزنی و بیهقی: چیزی از کسی فا (بیهقی: فرا) گرفتن.

آرزو بردن = تمنی. سه متن دیگر: آرزو خواستن.
اوزایستن = تزید. متن: تکلف؛ مصادر اللغه: سخن افزون گفتن و بیفزودن نرخ؛ زوزنی و بیهقی: در سخن افزون کردن و گران شدن.

آب آختن. تمیع. بیهقی: تمیع الشیء اذا جرى علی وجه الارض. مصادر اللغه و زوزنی آن را نیاورده‌اند.

دل برداشتن (?) = تسلی. متن: خرسندی گرفتن و زیر آن: شاد شدن.
زوزنی و بیهقی: سلوت افتادن / اوفتادن و واشدن اندوه و تاریکی (مصادر اللغه: تاریکی و غم) و آنچه بدان ماند.

خطا فا گذاشتن = تخطی. زیر آن: خطا ورگرفتن. مصادر اللغه و بیهقی: فا گذاشتن؛ زوزنی: فا گذاشتن.

خرامیدن = تمطی. متن: اشکیزیدن [و خـ] رامیدن. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: خویشتن یازیدن (زوزنی: خویشتن را بیازیدن) و خرامیدن. همراهی کردن = تصاحب. سه مأخذ دیگر آن را ندارند. ورده کردن یکدیگر = تسابی. سه مأخذ دیگر آن را ندارند. ورده صورتی از برده است.

دور ورآمدن، بزرگ ورآمدن = تعالی. *مصادر اللغة*، زوزنی و بیهقی: بلند شدن و بیامدن.

پرکار (اصل: برکار)؟ کردن واکسی = منازعة. سایر منابع: بیکار کردن. رفیقی کردن = مرافقة. سه مأخذ دیگر: با کسی همراهی کردن. سگالیدن = مباحلة و محال. سه مأخذ دیگر: با کسی مکر و کید / کید و مکر کردن. دستها یکی کردن = مبايعة. کاتب بار دیگر مبايعة را در حاشیه به فروختن معنی کرده است. متن: بیعت کردن که با دستها یکی کردن یکی است. وی ره افکندن = مساهمة. این معنی در منابع دیگر نیست. هم آوازی کردن = مؤانسة. برکردن واکسی، نیکی کردن واکسی = مبارة. این مصدر در فرهنگهای عربی نیامده است.

بازی کردن = مناغاة. متن: تكلّمك الصبى بما يهوى من الكلام؛ زیرنویس: نواختن کودک؛ *مصادر اللغة* و زوزنی: در کسی نگرستن یا با وی / او سخن گفتن تا او را بفریبی و با خویشتن بستاخ / گستاخ کنی؛ بیهقی: مغازلة؛ و المرأة تُتاغى الصبى ای تكلّمه بما يعجبه و يسره.

خوض کردن واکسی = مخاوضة. سه منبع دیگر آن را ندارند. چگونه (?) کردن یک واد دیگر = مفاوضة. زوزنی: کار راندن واکسی، مساوات؛ بیهقی: کاری راندن باکسی، مساوات.

از کسی حذر کردن = مشاتمة. سه منبع دیگر: با کسی دشنام دادن.

زیر نویسها

در این جا مهمترین توضیحات و معانی ای را که در زیر مدخلها یا معانی آنها آمده نقل می‌کنیم، اما از ذکر مواردی که قبلاً نقل کرده‌ایم صرف نظر می‌کنیم.

چوب بکندن = خرط: متن: در چرخ بردن چوب.

وی بَهر کردن = حرمان.

منش و ر کاری نهادن = عزم و عزیمت.

خون بها بدادن = عقل. متن: دیت دادن.

درنگ کردن = قرار. متن: آرامیدن.

سخت آمدن چیزی بر کسی = عزّ و عَزَاة. متن: ارجمند شدن.

خوار شدن = خَساسة. متن: خسیس شدن.

کند شدن زبان = کَلّة. متن: رنجه شدن بصر.

بهشتن = ودع. متن: دست بازداشتن.

توه شدن = زَیغ. متن: گشتن دل و غیره.

بد شدن = زَیف. متن: نبهره شدن.

نگاه داشتن = وعی. متن: یاد گرفتن.

نگاه داشتن = وقایة. متن: از بدی بازداشتن.

بماندن = لغوب. متن: رنجه شدن.

دروغ کردن = نکث. متن: شکستن پیمان.

مسکه = زُبد، ذیل زُبد به معنی مسکه دادن.
 زپس در آمدن = دُبور. متن: بازگشتن.
 در آوردن = سُلوک. در حاشیه نیز سلوک به اندر آوردن معنی شده است.
 متن: اندر راه شدن.

بیش دادن = بَدَل. این معنی در سایر فرهنگهای عربی نیست.
 بازگردانیدن = رَدَّ. متن: باز دادن یا باز آوردن.
 بجنبانیدن = نَسَّ. متن: راندن شتر.
 دور کردن = دَعَّ. متن: بازدن.
 درهم شکستن = دَك. متن: کوفتن.
 پر کردن = مَلَّ.
 بازگشتن = توبه. متن: توبه کردن یا توبه دادن.
 باز آمدن = حَوَّر. متن: بازگشتن.
 پرواز زدن گرد بر گرد = طَوَّر و طَوَّار. متن: برگشتن گرد بر گرد.
 تدبیر کردن. السیاسة: نگاه داشتن. العوس: مثله. بالای عوس: یا تدبیر کردن.

به بالا شدن: فَوَّق. متن: زور یاران شدن فی العلم.
 سودن = دَوَّك. متن: جور کردن. زوزنی و بیهقی نیز فقط معنی سودن را آورده‌اند.

گونه روی بگشتن = لوح. متن: گردانیدن چیز از لون خود. «گ» بگشتن در نسخه مشخص نیست. زوزنی و بیهقی: رنگ بگردانیدن.
 ترسیدن = رَجَاء. متن: امید داشتن. این معنی در زوزنی و بیهقی نیز آمده است.
 آرامیدن = سَجَّو. متن: ساکن شدن شب.
 بدی گفتن = هَجَو و هِجَا. متن: هجا گفتن.
 زور (در اصل: رز) گفتن = بَهْت. متن: بهتان کردن. زوزنی و بیهقی نیز بَهْت و بُهتان به زور گفتن معنی شده است. در نسخه بالای گفتن کلمه‌ای مانند مرد

نوشته شده است.

شبان فریب. متن: زُقاء: بانگ کردن کالدیک. زیر دیک: خروس و شبان فریب. شبان فریب مرغی است مانند باشه (نوعی باز کوچک). هفتار. جَعْر: حدث کردن سگ و کفتار. زیرنویس: ریدن سگ و هفتار. هفتار صورت پهلوی کفتار است. زوزنی و بیهقی: سرگین اوکندن / افکندن خداوند مخلب از سباع. دو نسخه زوزنی: سرگین افکندن سگ.

خوار کردن = کَهر. متن: باززدن.

دست یافتن = ظهور. متن: ظَفَر.

فروتنی کردن = کنوع. متن: گردن نهادن مثل الخضوع.

پاکیزه شدن = نُصوع. متن: خالص شدن. در لغت‌نامه دهخدا، به نقل از دستورالاحوان فقط لبن خالص به پاکیزه معنی شده، در حالی که در شواهدی که برای اعتقاد پاکیزه و دین پاکیزه نقل شده نیز پاکیزه به معنی خالص است.

فرانی: مَلَّة. متن: فیید: خبزالملة. مله به معنی خاکستر است.

پیشی کردن = بَدو. متن: ابتدا کردن.

کنج پشت شدن = حَدَب. متن: کوز (= گوز) پشت شدن.

کامه کردن = رَغْبَة و رَغَب.

اصلع شدن = نَزَع. متن: لغ شدن (اصل: لع شدن).

تخمه (= تُخْمَه). متن: بطنه: انبرده‌گن شدن. زیر انبرده: تخمه. تخمه عربی است.

دریافتن = فقه. متن: دانستن.

چربش زیر دَسَم، ذیل مصدر تَنَخ.

امید داشتن = طَمَع. متن: طمع کردن.

تشویر خوردن = خَجَل. متن: خجل شدن.

زیرک شدن = تَبَانَة.

زرداب = سِقَى، ذیل حَبِن.

رُسَخ = بندگاه، ذیل عَرَن.

خشکی = جُشوء.

گناه کردن = اثم. متن: بزه کار شدن.

بنالیدن = ألم. متن: درد یافتن.

بیرون بخزیده = جاحظه، ذیل شَوْص.

کفتن = دمیدن، ذیل شری.

به کار شدن = فناء. متن: برسیدن. برسیدن به معنی تمام شدن است که به نیست شدن تحول یافته، اما به کار شدن معلوم نیست به چه معنایی به کار رفته است.

راد شدن = سَمَاحَة. متن: جوانمرد شدن.

هاموار = نسوذ، ذیل مَلَاسَة و مُلُوسَة: نسوذ شدن.

زیرک شدن = بَرَاعَة.

دیرینه شدن = عَتَق و عَتَاقَة. متن: کهن شدن. بیهقی: گشاده روی شدن.

کار سبک شدن = سَهُولَة. متن: نرم شدن.

بزرگ شدن: بَجُول و بَجَالَة. متن: ستبر و نیکو شدن.

همیشه بودن = قِدَم. متن: دیرینه شدن.

استوار شدن = اَمَانَة. متن: امین شدن.

بد شدن = رَدَاءَة. متن: تباه شدن.

کریم شدن = سَرَو. متن: مهتر شدن.

عاشق شدن = مِقَة. متن: دوست داشتن.

همراهی کردن = اصطحاب. متن: صحبت کردن.

بانگ کردن = اصطخاب. متن: جنگ کردن.

جنبیدن = اضطراب. متن: جستن و طپیدن.

ساختن (?) = انتخاب. متن: برگزیدن چیز.

وایکسو [ی] دیگر گشتن = التفات. متن: باز نگریدن.

بخروشیدن = اضطراخ. متن: فریاد خواستن.

در پرده شدن = استتار. متن: پنهان شدن.
شیره کردن = اعتصار. متن: پشت باز نهادن به کسی. زوزنی و بیهقی: عصیر
ساختن و پناه با کسی یا چیزی دادن؛ مصادر اللغه: افشردن انگور و عصیر ساختن و...
زندگانی کردن = اعمار. متن: عمره آوردن.
ناریذن = افتخار. متن: فخر کردن.
خویشتن نگاه داشتن = احتراز: متن: لغة فی الاحتراس.
دانه ببستن = اکتناز. متن: آکنده شدن خوشه و گوشت؛ زوزنی: آکنده شدن
مغز و خوشه و آنچه بدان ماند؛ بیهقی: آکنده شدن مغز استخوان و جز آن.
دریابندن(?)، درزیابندن(?) = انتهاز. متن: دست یافتن. مصادر اللغه: به غنیمت
گرفتن و دست یافتن؛ زوزنی و بیهقی: به غنیمت گرفتن. دریابندن ظاهراً تصحیف
دریابیدن، صورت دیگر دریافتن است.
در کسی اوفتیدن = انتقاض. متن: لرزیدن. ظاهراً لرزیدن معنی انتقاض است
نه انتقاض. انتقاض به معنی ویران شدن بنا و شکسته شدن عهد است.
واهم دوسیدن = التراق. متن: درهم بستن. مصادر اللغه: به چیزی وادوسیدن، و در
هم بستن، وبسته شدن؛ زوزنی: به چیزی وادوسیدن؛ بیهقی: وادوسیدن به چیزی.
همه بگرفتن = اشتعال. متن: برافروختن. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: (بر)
افروخته شدن آتش.
شکم سخت شدن = اعتقال. متن: بسته شدن. مصادر اللغه: بسته شدن زبان و
بسته کردن زبان؛ زوزنی: بسته گردانیدن زمان(?)؛ یک نسخه آن: زبان.
در وُحَل اُفتیدن = ارتطام. متن: در خلاب ماندن. مصادر اللغه: در گل یا
کاری صعب گرفتار شدن؛ زوزنی: در گل و وحل یا در کاری دشخوار گرفتار
شدن؛ بیهقی: در گل یا در کاری دشخوار گرفتار شدن. ظاهراً وُحَل تلفظی
گویشی از وُحَل است.
خویشتن درافکنندن = اقتحام. متن: ان یرمی الانسان بنفسه فی شیء من غیر
حرية؛ مصادر اللغه: گدا[ر]ه کردن، به عنف در کاری شدن و حقیر داشتن و

در آمدن و بگذاشتن؛ زوزنی و بیهقی: به عنف در شدن و حقیر داشتن.
 فرو بردن = التقام. متن: لقمه کردن. *مصادر اللغه*: لقمه کردن و فرو بردن.
 یار شدن = اقتران. متن: به هم بسته آمدن. *مصادر اللغه*: قرین شدن، به هم
 بسته آمدن؛ زوزنی و بیهقی: قرین شدن.
 فرمان یک دیگر بردن = ایتمار (ائتمار). متن: مشاورت کردن. *مصادر اللغه*:
 با یک دیگر مشاورت کردن و فرمان فرا بردن؛ زوزنی: با یکدیگر مشاورت
 کردن و فرمان فرا بردن و یک دیگر را فرمودن؛ بیهقی: با یک دیگر مشورت
 کردن و فرمان فابردن و یک دیگر را فرمودن.
 پیوسته شدن، دوستی کردن = ایتلاف (ائتلاف). متن: به هم آمدن.
مصادر اللغه: با یکدیگر الفت گرفتن و به هم جایی آمدن؛ زوزنی و بیهقی: با
 یکدیگر الفت گرفتن و پیوسته شدن.
 ایمن بدن، به کسی استوار شدن = ایتمان (ائتمان). متن: امین داشتن کسی
 را. *مصادر اللغه*: ایمن شدن و امین داشتن؛ زوزنی و بیهقی: امین داشتن.
 پیش دستی کردن = ابتداء. متن: آغازیدن. *مصادر اللغه* و بیهقی: ابتدا کردن؛
 زوزنی: آغاز کردن.
 موزه در پای کردن = احتفاف. متن: گرد بر گرد گرفتن.
 به شدن بیماری = ابتلال. متن: و سه منبع دیگر: تر شدن.
 ز کسی وا گفتن = اغتیاب. متن و سه منبع دیگر: غیبت کردن.
 حاجت بدن = احتیاج. متن و *مصادر اللغه*: نیازمند شدن. زوزنی و بیهقی:
 نیازمند گشتن.
 زیادت شدن = ازدیاد. متن: افزودن. سه متن دیگر: افزون کردن و افزون شدن.
 بربط ساختن = ایتیال. متن: راست کردن. *مصادر اللغه*: [ساختن] و وا صلاح
 آوردن؛ زوزنی و بیهقی: ساختن و نیکو کردن چیزی.
 نیکو شدن = ازدیان. متن، زوزنی و بیهقی: آراسته شدن؛ *مصادر اللغه*: آراسته
 شدن و برازند شدن.

نبیدخریدن(?) = استباء. متن: برده کردن؛ *مصادراللغه*، زوزنی و بیهقی: می /
خمر خریدن از بهر خوردن.
بیدادی کردن = اعتداء. متن: از حد در گذشتن. سه متن دیگر: از حد
درگذشتن و بیداد کردن.
به پایه در شدن = ارتقاء. متن: بر شدن. *مصادراللغه*: برپام شدن؛ زوزنی و
بیهقی: به بالا بر شدن.
مبتلی کردن = ابتلاء. متن و زوزنی: آزمودن؛ *مصادراللغه* و بیهقی: بیازمودن.
دل بینا شدن = استبصار. متن: دیدن. سه متن دیگر: بینا دل شدن.
نیروا خواستن = استنصار. متن: نصرت خواستن؛ سه متن دیگر: یاری
خواستن.
خوار داشتن = استضعاف. متن: سیاه شده؛ زوزنی و بیهقی: ضعیف یافتن و
شمردن؛ *مصادراللغه*: ضعیف شمردن.
بیستادن = استقرار. متن: بیارامیدن. *مصادراللغه*، زوزنی و بیهقی: آرام گرفتن.
سبک گردانیدن = استخفاف. متن: خفیف داشتن.
ارزانی شدن = استحقاق، متن، *مصادراللغه*، زوزنی و بیهقی: سزاوار شدن.
بلغزانیدن، به زلت آوردن = استزلال. متن: بشخشانیدن. *مصادراللغه*، زوزنی
و بیهقی: بلغزانیدن و بلغزیدن خواستن.
زینهار دادن = استیداع. متن: ودیعت نهادن. *مصادراللغه*: چیزی به ودیعت
فراکسی دادن، زوزنی و بیهقی: چیزی به زینهار فاکسی دادن.
کراهیت داشتن جاهی (= جایی) = استیبال. متن: گران داشتن طعام یا
شهری. *مصادراللغه*، زوزنی و بیهقی: ناموافق آمدن هوای جا [ی] با کسی.
نیکی خواستن = استخاره. متن: خیره خواستن. *مصادراللغه*: بهتر خواستن؛
زوزنی: بیهین و بهترین خواستن؛ بیهقی: خیرت خواستن؛ یک نسخه زوزنی:
خیرت و بهتر خواستن.
تشنه شدن = استهامه. متن: متحیر شدن. سه متن دیگر: شیفته گردانیدن.

ورگردیدن = انقلاب. متن: برگشتن. *مصادر اللغه*: واگردیدن و برگشتن؛ زوزنی و بیهقی: واگردیدن.

ورآمدن = انشراح. متن، *مصادر اللغه* و زوزنی: گشاده شدن دل؛ حاشیه: شاد شدن دل؛ بیهقی: گشاده دل شدن.

ماه به سر آمدن = انسلاخ. متن: بیرون آمدن از پوست؛ *مصادر اللغه*: بیرون آمدن از چیزی و از پوست و بگذشتن ماه؛ زوزنی و بیهقی: بیرون آمدن از چیزی و بگذشتن ماه.

غلبه کردن = استهواء. متن: متحیر کردن. *مصادر اللغه*: سرگشته کردن و از راه بردن؛ زوزنی و بیهقی: سرگشته گردانیدن.

شاخ کردن = انشعاب. متن: شاخ زدن؛ *مصادر اللغه*: شاخ زدن درخت؛ زوزنی و بیهقی: شاخ زدن.

درز و اشیدن = انفتاق. متن و سه متن دیگر: از هم باز شدن.

بریده شدن = انفصام. متن: شکسته شدن، چنان که جدا نشود؛ *مصادر اللغه*: شکسته شدن چنان که جدا نشود و بریده شدن؛ زوزنی و بیهقی: شکسته شدن بی جدایی.

کوفته شدن = اندساس. متن: زیر خاک اندر شدن؛ *مصادر اللغه*: پنهان شدن و در زیر خاک در شدن؛ زوزنی و بیهقی: در زیر خاک شدن.

ویران شدن = انقضاض. متن: بیفتادن دیوار. *مصادر اللغه*: بیفتادن بنا؛ زوزنی و بیهقی: بیوفتادن بنا.

زپس (اصل: زبس) رها شدن = اتقیاد. متن: تن بدادن. *مصادر اللغه*: رام شدن و تن بدادن و کشیده شدن؛ زوزنی و بیهقی: کشیده شدن و تن بدادن.

بشکافتن دیوار = انقیاض. متن: دیوار فرود آمدن. *مصادر اللغه*: فرود آمدن دیوار؛ زوزنی و بیهقی: شکافته شدن دیوار.

زود بشدن = انصیاع. متن: زود برگشتن. *مصادر اللغه*: واگردیدن و پراکنده شدن و زود گشتن؛ زوزنی و بیهقی: واگردیدن و پراکنده شدن.

به هزیمت شدن / رفتن = انصیاع.
به پیش اندر بر رفتن اشتر و غیره = انسیاق. متن: از پیش بر رفتن ستور.
مصادر اللغه: روان شدن و از پیش بر رفتن ستور؛ زوزنی و بیهقی: روان شدن.
در سوراخ شدن مار = انشیام. متن: اندر نیام شدن شمشیر؛ مصادر اللغه: در
نیام شدن شمشیر؛ بیهقی: در چیزی شدن؛ زوزنی ندارد.
واهم آمدن = انزواء. متن: خویشتن در کشیدن. مصادر اللغه: به یک سو شدن و
با هم آمدن و خویشتن در کشیدن؛ زوزنی و بیهقی: با هم آمدن و به یک سو شدن.
شمار کردن و خرسند گردانیدن = احساب. متن: دادن چیز تا بسنده بود.
مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: بسنده آمدن و خرسند کردن / گردانیدن (متن زوزنی:
خرسند شدن، حاشیه: خرسند گردانیدن).
زر اندود کردن و بشدن = اذهاب. متن: بردن. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی:
ببردن و زرانود کردن.
نیست کردن = اسحات. متن، زوزنی و بیهقی: از بن برکندن؛ مصادر اللغه:
نیست کردن.
آشتی کردن = اصلاح. متن: نیک کردن. مصادر اللغه و بیهقی: باصلاح آوردن:
زوزنی: واصلاح آوردن.
بخوابانیدن = اجهاد. متن: به رنج افکندن. مصادر اللغه: رنجانیدن؛ زوزنی و
بیهقی: برنجانیدن.
باد سخت شدن = اعصار. مصادر اللغه: سخت شدن باد. زوزنی و بیهقی: این
معنی را ندارند.
ستور به عاریت دادن = افقار. متن: فُقری دادن. مصادر اللغه: به فُقری دادن
ستور را؛ زوزنی و بیهقی: ستور به عاریت فرا دادن.
بیاوردن = احضار. متن: دویدن ستور. مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: حاضر
کردن و دویدن اسب.
دیدور شدن (احتمالاً دیده ورهم خوانده می‌شود) = اعثار. مصادر اللغه و

زوزنی: دیده ورگردانیدن؛ بیهقی: دیدور گردانیدن.
 آگاهی دادن = انداز. متن: بیم کردن. *مصادر اللغه* و زوزنی: بیم کردن و آگاهی دادن؛ بیهقی: ابلاغ برای تخویف.
 زپس بردن = اتباع. متن: پس روانیدن. *مصادر اللغه*: واپس کردن؛ زوزنی و بیهقی: در رسیدن و در رسانیدن و واپس کردن.
 ز پیش فرستادن = اسلاف. متن: سلف دادن؛ *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: پیش فرستادن و سلم دادن.
 نفعه کردن نه به حق = اسراف. متن: از حد در گذشتن؛ *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: گرافکاری کردن.
 سختی کردن در سؤال = الحاف. متن: الحاح کردن فی المسأله؛ *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: الحاح کردن.
 به گردن در آوردن = ارهاق. متن: شتابانیدن. سه متن دیگر این معنی را ندارند.
 ناپیدا کردن = اغراق. متن و سه متن دیگر: غرقه کردن.
 اندک = خجاره، ذیل احناق.
 دانستن = ادراک. متن: اندر رسیدن؛ *مصادر اللغه*: دریافتن و در رسیدن کودک؛ زوزنی و بیهقی: دریافتن و فارسیدن میوه و کودک.
 نیست کردن = اهلاک. متن، *مصادر اللغه*، زوزنی و بیهقی: هلاک کردن.
 گرو کردن و به هلاکت سپردن = ابدال. متن: سپردن به گناه؛ *مصادر اللغه*: گره کردن و حرام کردن و سپردن به گناه؛ زوزنی و بیهقی: گرو کردن و حرام کردن.
 به گردن در آوردن = الزام. متن، *مصادر اللغه* و بیهقی: لازم کردن؛ زوزنی آن را ندارد.
 ساز آمدن و ساخته شدن = ایلاف. متن: به هم جای کردن.
 خوانا کردن = اقراء. متن: قرآن ورگرفتن.

پشت باز نهادن = اُتکاء. متن: بنشاندن علی هیأۃ المتکّی و التّاء من التّکّاء بدل من واو و اصله وُکّاء. **مصادر اللغه**: به تکیه آوردن و بنشاندن، علی هیئۃ المتکّی و...؛ زوزنی: به تکیه آوردن؛ بیهقی: القاء علی هیئۃ المتکّی (فعل به صورت صرف شده آمده است).

سیر (اصل: سیز؟) آمدن، بردادن = املا. متن: به ستوه آوردن و املا کردن. **مصادر اللغه**: املا کردن و ملول کردن و به ستوه آوردن؛ زوزنی و بیهقی: املا کردن و ملول کردن. ظاهراً سیر آمدن اشتباه حاشیه‌نویس به جای سیر کردن، یعنی ملول کردن و به ستوه آوردن است.

دوانیدن = ایضاع. متن: بشتافتن. **مصادر اللغه**: شتابانیدن و شتابیدن؛ زوزنی: شتافتن و شتابانیدن؛ بیهقی: شتاوانیدن و شتافتن.

عاشق کردن = ایلاع. متن: حریص کردن. **مصادر اللغه**: سخت حریص کردن و حریص شدن؛ زوزنی و بیهقی: سخت حریص کردن.

ایمن شدن = ایمان. متن: به یمن شدن؛ **مصادر اللغه**: به سوی یمن شدن، بگرویدن و ایمن گردانیدن؛ زوزنی: به یمن شدن، ایمن گردانیدن و برویدن؛ بیهقی: به یمن شدن، برویدن و آمن گردانیدن.

تمام رسیدن مرد به بالغی = ایفاع. متن: مرد شدن غلام؛ سه متن دیگر: مرد آسا شدن کودک.

برهانیدن = ازاحه. متن: علت بُردن؛ **مصادر اللغه**، زوزنی و بیهقی: دور کردن. در نسخه برهانیدن شبیه بوشانیدن نوشته شده است. چیزی نوادادن = افاده. متن: فایده دادن. سه متن دیگر: فایده دادن و فایده گرفتن.

برهانیدن = اجاره. متن: زینهار دادن؛ زیرنویس: و برهانیدن؛ **مصادر اللغه**: زینهار دادن؛ زوزنی: زینهار دادن؛ بیهقی: زینهار خواستن.

در گرفتن = احاطه. متن: دیوار برکشیدن؛ **مصادر اللغه**: گرد در آمدن و دیوار درکشیدن؛ زوزنی و بیهقی: گرد چیزی در آمدن.

بگذاشتن = اضااعه. متن: گم کردن؛ سه متن دیگر: ضایع کردن.
 پدید آوردن = ابلاء. متن: بدادن و کهن کردن؛ مصادر اللغه: آشکارا کردن. دو
 متن دیگر این معنی را ندارند.
 تهی کردن = اخلاء. متن: خالی کردن. مصادر اللغه: خالی کردن و شدن و
 خالی یافتن.
 گوشه ورنهادن = افراء. متن: تبه بریدن ادیم. مصادر اللغه: بریدن و شکافتن
 با تباه کردن و تباه بریدن ادیم؛ زوزنی: بریدن و شکافتن با تباه کردن؛ بیهقی:
 بریدن ادیم بوجه افساد. در نسخه، گوشه ورنهادن بالای «بریدن ادیم» و زیر
 اعرا به معنی برهنه کردن نوشته شده است.
 فنا کردن. متن: افناء: برسانیدن؛ زیر آن: یعنی فنا کردن؛ مصادر اللغه: نیست
 کردن، برسانیدن؛ زوزنی و بیهقی: نیست کردن.
 برسیدن = افضاء. متن و مصادر اللغه: بگذرانیدن کار؛ زوزنی و بیهقی:
 بگذرانیدن.
 پنهان کردن: ایعاء. متن: در جای کردن؛ مصادر اللغه: اندر آوند کردن؛ زوزنی
 و بیهقی: اندر وعا کردن.
 بماندن = اعباء. متن: رنجه کردن.
 کیوتر بانگ کردن = تطریب. متن و مصادر اللغه: به طرب آوردن؛ زوزنی و
 بیهقی: آواز خوش بگردانیدن.
 مشت؟ نمشت؟ = فله، آغوز، ذیل الباء.
 به هر راهی گشتن = تنقیب. متن: شدن اندر شهرها؛ مصادر اللغه: اندر راهها
 و شهرها گردیدن؛ زوزنی و بیهقی: بسی در راهها گردیدن.
 خبر دادن = تحدیث. متن و سه منبع دیگر: حدیث کردن.
 خدای را به پاکی یاد کردن = تسبیح. متن و مصادر اللغه: سبحان الله گفتن؛
 زوزنی: خدای را به بیپاکی از عیبها یاد کردن؛ بیهقی: مانند مدخل.
 پوست برافکندن = تجلید. متن: مجلد کردن؛ مصادر اللغه: کتاب را پوست

کردن.

برمانیدن = تشرید. متن: راندن؛ مصدر *اللغه*: براندن و رمانیدن؛ زوزنی و بیهقی: راندن.

به ناخن خراشیدن = تظفیر. متن: پیروز کردن بر دشمن.

آوادان کردن = تعمیر. متن و سه منبع دیگر: زندگانی دادن.

گشاد بکردن = تفجیر. متن: بیرون آوردن آب؛ سه منبع دیگر: آب راندن.

پیر شدن زن = تعجیز. متن: زال شدن؛ سه منبع دیگر: مانند مدخل.

گناه پاک کردن = تکفیر. متن: کفارت کردن.

برگردانیدن = تنکیس. متن: سرابن کردن تیر؛ مصدر *اللغه*: نگونسار کردن و

سرابن کردن و بازگردانیدن؛ زوزنی و بیهقی: نگوسار کردن.

پوشیده گفتن = تعریض. متن: تعریض کردن.

متهم کردن کسی را = تطنیف. متن: پرچین برنهادن؛ سه متن دیگر: گوشوار

درگوش کسی کردن.

رقعه در دادن = ترقیع. متن: پیوند در هشتن.

صدقه دادن = تصدیق. متن، مصدر *اللغه* و زوزنی: صدقه بستن؛ بیهقی: زکوة

گوسپند و جز آن و صدقه ستدن.

پای گشادن = تطلیق. متن و سه منبع دیگر: طلاق دادن.

بفرمودن = تجشیم. متن: تکلیف (به عربی)؛ زوزنی: تکلف کردن؛ مصدر *اللغه*

و بیهقی: تکلیف کردن.

دشوار گردانیدن = تکریه. متن و سه منبع دیگر: دشمن گردانیدن.

روغینه کردن = تسمین؛ متن: فربه کردن؛ مصدر *اللغه*: فربه کردن و کسی را

مسکه دادن؛ زوزنی و بیهقی: روغن دادن و فربه کردن (در نسخه روغینه کردن

در سطر بعد، زیر تغضین، یعنی بیفکندن شتربچه نوشته شده که اشتباه به نظر

می‌رسد).

زمان دادن = تاجیل. متن: اجل دادن. سه منبع دیگر مانند مدخل.

بنشانندن = تسکین. متن و یک نسخه تاج‌المصادر: بیارامیدن؛ سه منبع دیگر: بیارامانیدن.

کره گرفتن نان: تعشیش. متن: لانه کردن مرغ؛ مصادر اللغه: کرش گرفتن نان و خشک شدن آن؛ زوزنی و بیهقی: کره گرفتن نان و خشک شدن وی.
فرمان‌بردار کردن = تذلیل. متن: ذلیل کردن؛ مصادر اللغه: رام کردن و ذلیل کردن؛ زوزنی: رام کردن؛ بیهقی: خوار کردن.
ناچیز کردن = تضلیل. متن: بی‌راه کردن؛ مصادر اللغه: وی راه کردن و وی راه خواندن؛ زوزنی و بیهقی: بی‌راه خواندن.

حرمت داشتن = توقیر. متن، مصادر اللغه و بیهقی: بزرگ داشتن. زوزنی: به‌شکه (= شُکّه) داشتن و شکوه‌مند کردن.

چشم داشتن = توقیع. متن: توقیع کردن؛ سه منبع دیگر: نامه را توقیع کردن. ظاهراً معنی مدخل برای توقع درست است نه توقیع.
پاداش دادن = تتویب. متن: ثواب دادن؛ سه منبع دیگر: مانند مدخل. نیمشک = زُبده (کره)، ذیل ترویب.

نوید دادن = تنویش. متن: به مهمانی خواندن؛ مصادر اللغه: مهمان خواندن؛ زوزنی: نُوی فادادن؛ بیهقی: نُوی فادادن. نُوی صورت پهلوی نوید است و منظور از آن بشارت دادن به مهمانی است.

گوارنده کردن = تسویغ. متن: گوارانیدن؛ مصادر اللغه: گوارنده کردن و روا داشتن؛ زوزنی و بیهقی: روا داشتن.

داغ کردن = تسویم. متن: نشان کردن. مصادر اللغه: نشان کردن و داغ کردن؛ زوزنی: نشان کردن و داغ کردن ستوران؛ بیهقی: نشان کردن ستوران.

به جنازه شدن: تشییع. متن: یاری کردن اندر رفتن. مصادر اللغه: یاری کردن اندر رفتن و از پی مسافر و جنازه رفتن؛ زوزنی و بیهقی: از پی مسافر و جنازه فرا شدن.

خرمن دامیدن = تذریره. متن: گندم پاک کردن. مصادر اللغه: بردامیدن و گندم

پاک کردن؛ زوزنی و بیهقی: بردامیدن.
روشن کردن = تصفیه. متن: پاک کردن؛ مصادر اللغه و بیهقی: صافی کردن؛
زوزنی: نیک صافی کردن.
بنمودن = تلقیه. متن: فرایش بردن؛ سه متن دیگر: چیزی پیش کسی
باز آوردن.
اندرز کردن = توصیه. متن: وصیت کردن؛ مصادر اللغه: اندرز کردن و فرمودن
و وصیت کردن؛ زوزنی و بیهقی: اندرز کردن و فرمودن.
پرهیزکاری کردن = تخرج. متن: از گناه باز ایستادن؛ مصادر اللغه: زوزنی و
بیهقی: از گناه به یک سو شدن.
پند گرفتن = تذکر. متن: یاد کردن. مصادر اللغه: یاد گرفتن و یاد آوردن.
زوزنی و بیهقی: با یاد آوردن و یاد کردن و پند گرفتن.
برهنه شدن = تحسّر. متن: اندوه خوردن. مصادر اللغه: بیفتادن برگ درخت
در زمستان و پشم بیفکندن اشتر از گر؛ بیهقی: بیوفتیدن پشم اشتر؛ زوزنی این
معنی را ندارد.
کار تنگ آمدن = تعذّر. متن: دشوار شدن کار. مصادر اللغه: دشوار شدن؛
زوزنی و بیهقی: دشوار شدن.
روی ترش کردن = تعسّر. متن: مثله (= مثل تعذّر). مصادر اللغه: دشوار
شدن؛ زوزنی و بیهقی: دشوار شدن.
پر شدن = تغمّر. متن: اندک خوردن آب، مأخوذ من الغمر و هو القَدَح
الصغیر؛ مصادر اللغه و زوزنی: آب اندک خوردن؛ بیهقی: التغمیر بالمعنیین (=)
تغمیر به هر دو معنی تغمیر: طلی (= طلا، آنچه بر روی چیزی می‌اندایند) بر
روی کردن زن تا لون وی صافی گردد، و السّقی دون الرّیّ (= آب دادن بدون
اینکه سیراب شود).
جامه در پوشیدن = تلبّس. متن: بگریختن (?). مصادر اللغه: مانند مدخل؛
زوزنی و بیهقی: پوشیده شدن به چیزی. يُقال تلبّس بالامر و بالثوب (= با ...

جامه پوشیده شد).

وادیگ کردن = تفتش. متن و مصادر اللغه: بازجست کردن؛ زوزنی و بیهقی آن را ندارند.

درنگ کردن = تربص. متن: چشم داشتن؛ مصادر اللغه: چشم داشتن و درنگ کردن؛ زوزنی و بیهقی: چشم داشتن.
نالیدن = تجزع. متن: زاری کردن؛ مصادر اللغه: بنالیدن؛ دو متن دیگر این مدخل را ندارند.

شوی پوشیدن = تدرع. متن: دست انداختن استر اندر رفتن؛ مصادر اللغه: زره پوشیدن و مانند آن؛ زره بالاین (= بالاین، رویی) در پوشیدن و آنچه بدان ماند؛ بیهقی: زره و شبی پوشیدن. شبی و شوی به معنی پیراهن است.
رجیدن = ترشف. متن، مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: مکیدن. مدخل در نسخه رخیدن هم خوانده می‌شود.

زشتی کردن = تعنف. متن: زوشی کردن و درشتی کردن؛ مصادر اللغه: زشتی کردن؛ زوزنی و بیهقی این مدخل را ندارند.

دور (?) اندر نگرستن = تلتف. متن: مهربانی کردن؛ مصادر اللغه و زوزنی: لطف کردن؛ بیهقی: التلطف للامر: الترقق له (= تلتف نسبت به کاری (امری): با لطف و مهربانی با آن برخورد کردن). در نسخه «و» «دور» کاملاً روشن نوشته نشده است.

از خلق بریدن = تبتل. متن: التبتل مصدر تبتل اذا اخلص بالطاعة لله ... و اصله من البتل و هو القطع كانه قطع عن الدنيا نفسه (مصدر تبتل است، هنگامی که در طاعت خداوند خلوص به کار برد ... و اصل آن از بتل یعنی قطع است، گویی از دنیا بریده است).

گران خواندن نوی = ترسل. متن: فروخواندن آهسته؛ مصادر اللغه: زوزنی و بیهقی: به آهستگی خواندن.

از حال بگردیدن = تسنه. متن: متغیر شدن؛ مصادر اللغه: از حال بگشتن؛

زوزنی و بیهقی: کره گرفتن خوردنی و جز آن.
پرهیزکاری کردن = تعفف. متن: از حرام باز ایستادن؛ مصادر اللغه: عفت نمودن و از حرام باز ایستادن؛ زوزنی و بیهقی: عفت نمودن.
در گوش افتیدن آواز = توجّس. متن: توجّستِ الأذن ای سمعت فَرعا (= با بیم گوش کرد، پنهانی گوش کرد)؛ مصادر اللغه: تسمّع؛ زوزنی و بیهقی: نغوشه کردن. بدوسیدن = توکّف. متن و سه منبع دیگر: چشم داشتن. بر مرد داشتن = توکّف.
شرمگن شدن = تشوّر. متن: خجل شدن؛ سه متن دیگر: تشویر خوردن. از بر خود سخن گفتن = تقوّل. متن: بهتان گفتن.
خیانت کردن = تخوّن. متن: نقصان کردن؛ سه متن دیگر: تعهد کردن و کم کردن. بدوسیدن = تلومّ. متن: چشم داشتن؛ سه متن دیگر: درنگ کردن و چشم داشتن. نماز تطوع کردن = تطوّع. متن: طاعت فزونی کردن. اوراشتن = تزید. متن: تکلف.
به نیرو شدن = تأیّد. متن: قوی شدن؛ سه متن دیگر: نیرومند شدن. بیاراستن = تهیو. متن: ساخته شدن کار را؛ مصادر اللغه: بساختن و ساخته شدن؛ زوزنی و بیهقی: ساخته شدن.
در هلاکت افتادن = تردی. متن: فرو افتادن از بالا.
صواب جستن = تحری. متن: جستن؛ مصادر اللغه: صواب جستن؛ زوزنی و بیهقی: صواب‌ترین جستن.
شاد شدن = تسلی. متن: خرسندی گرفتن؛ مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: سلوت (= بی غمی و خرسندی) افتادن / اوفتادن و وا شدن تاریکی و غم (زوزنی و بیهقی: اندوه و تاریکی).
پاکی جستن = تزکی. متن: نیکی کردن؛ مصادر اللغه، زوزنی و بیهقی: پاکی کردن. مقام کردن = تأرّی. متن: درنگ کردن؛ مصادر اللغه و زوزنی: جایی بماندن؛ بیهقی: جایی اقامت کردن.

پس یکدیگر آمدن = تتابع. متن: پیوسته شدن؛ سه منبع دیگر: پیاپی شدن.
 دست ها کردن = تناول. متن: بگرفتن؛ مصادر اللغة: فا گرفتن؛ زوزنی و
 بیهقی: فرا گرفتن.
 توانگر شدن = تغالی. متن: برسیدن.
 ها هم رسیدن = توافی. متن: فرا رسیدن؛ مصادر اللغة: فا رسیدن. دو متن
 دیگر این معنی را ندارند.
 شتافتن = مبادرة و بدار. متن: پیش دستی کردن؛ مصادر اللغة: با کسی پیشی
 کردن به کار نیک و پیش دستی کردن؛ زوزنی: با کسی پیشی کردن؛ بیهقی: با
 کسی پیشی کردن.
 افسوس کردن و یکدیگر = مناظره. متن: مناظره کردن؛ مصادر اللغة: با
 کسی مناظره کردن؛ زوزنی و بیهقی: معروفه.
 دوری (= دو روی = دو رویی) کردن = منافقة و نفاق. متن: منافقی کردن؛
 مصادر اللغة: دو روئی کردن؛ زوزنی: با کسی دو روی (= دو رویی) کردن؛ بیهقی:
 دو رویی کردن.
 نواختن کودک = مناغاة. متن: تکلمک الصبی بما یهوی من الکلام (=)
 صحبت کردن تو با کودک به آنچه او دوست دارد؛ مصادر اللغة و زوزنی: در
 کسی نگرستن یا با وی سخن گفتن تا او را بفریبی و با خویشتن بستاخ (زوزنی:
 گستاخ کنی)؛ بیهقی: مغازلة.
 یکدیگر را بازداشتن = محادة. متن: خلاف کردن؛ مصادر اللغة، زوزنی و
 بیهقی: با کسی حرب کردن یا خلاف کردن.
 برابر کردن = مساواة. متن: راست ایستادن؛ مصادر اللغة: برابر کردن و برابر
 آمدن و راست بایستادن؛ زوزنی و بیهقی: برابر کردن و برابر آمدن.
 چهره کردن = صهرجة. متن: آگور کردن.
 نی بسته کردن = فردسة. متن: تعریش الکریم (داربست زدن برای درخت
 مو)؛ مصادر اللغة، زوزنی و بیهقی: چفته کردن.

انگشت بشکستن = فرقة. متن: بانگ [بیاوردن؟] از انگشت؛ مصادر اللغه:
ترک از انگستان بیاوردن؛ زوزنی: پرک از انگستان بیاوردن؛ بیهقی: پرک از
انگستان بیاوردن.

یادداشت. مربوط به ص ۳۶ و ۳۷. در بخشی از تفسیری کهن به پارسی،
به کوشش مرتضی آیه‌اله زاده شیرازی، تهران، نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵، ص
۱۹۹ (سوره یوسف، آیه ۴۷) دأب به کوشش و کشکولی برگردانده شده است.
مربوط به ص ۵۴. سنگ احتمالا همان کلمه است که در قانون ادب تقلیسی،
ج ۲، ص ۹۲۵، و ج ۳، ص ۱۳۰۰ و ۱۳۴۵ به کار رفته و معنی آن موی
فروشته و غیرمجدد است.

